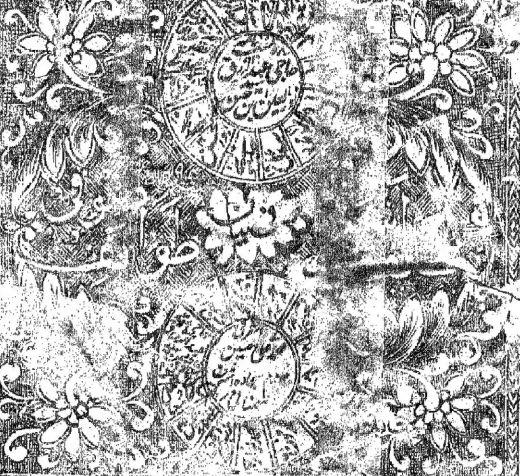


الكتاب الأول في معرفة الله تعالى
مكتوب

بخط ميرزا محمد باقر
مكتوب

في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٠٠
مكتوب



بخط ميرزا محمد باقر
مكتوب

دستخط ميرزا محمد باقر
مكتوب

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE16010

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي شرّف العارفين بنشر نيف المعرفان والارتقاء بعرفانهم
موجود في عالم الغيب الممكن والذات الباشرة جلالاً للصلوات والبركات
بالجلائل من الكشف والعيان والصلوات على من وضع في كتابه القدوس
حكمة لا تنفد في خلقه أهل احسان وآله واصحابه ببدل الكسوف من الآفاق
اما بعد فيكونية احقر الانام راجي من احبيب الحق نظام حاجي غفر
الصدق والسداد في العمل والعدل والاعتقاد كدوم الدين سودم وندوم وندوم
بمقام غرور وديام شرمد وعلبات به الى وتبريم ونبيل استقيم خضر وندوم
وهم هو احسن شيطاني بود که قائم دایت ازنی وحق غمیکه کاسه سکان ازنی
وآن الفضل بید الله یقینه من لیشاء وایعیه طهر نوا بر شمس
واتباع محاسن اصحاب خانقاه ووزل ملازمیت بینه وجه خاص عنقریب الایام
سمیرین حقیر ممکن گردانید مقتضای کریمه ان الله یحب المتطهرین مشاهد وندوم وندوم
وحتیاً اعداء اهل اولاد سلطان محبت حقینی وجماعه حاصل می آمد آرزو
ستولی شده مجموع امویه باطله وایینه راز که از محمد دل وندوم
وهم عالم غیب و فاضل اسرار لاریب برودن خاطر این حقینیت وحق حقیر این حقیر
بفکر کشاد و بحدوث انصاف و این نفوس می کشد و نیم جذب از روضه قدس می وندوم
نیل این معلولت عظمی ورافت این درجه علی که نهایت متنباهی ادیکه و فاضل باد

الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي شرّف العارفين بنشر نيف المعرفان والارتقاء بعرفانهم
موجود في عالم الغيب الممكن والذات الباشرة جلالاً للصلوات والبركات
بالجلائل من الكشف والعيان والصلوات على من وضع في كتابه القدوس
حكمة لا تنفد في خلقه أهل احسان وآله واصحابه ببدل الكسوف من الآفاق
اما بعد فيكونية احقر الانام راجي من احبيب الحق نظام حاجي غفر
الصدق والسداد في العمل والعدل والاعتقاد كدوم الدين سودم وندوم وندوم
بمقام غرور وديام شرمد وعلبات به الى وتبريم ونبيل استقيم خضر وندوم
وهم هو احسن شيطاني بود که قائم دایت ازنی وحق غمیکه کاسه سکان ازنی
وآن الفضل بید الله یقینه من لیشاء وایعیه طهر نوا بر شمس
واتباع محاسن اصحاب خانقاه ووزل ملازمیت بینه وجه خاص عنقریب الایام
سمیرین حقیر ممکن گردانید مقتضای کریمه ان الله یحب المتطهرین مشاهد وندوم وندوم
وحتیاً اعداء اهل اولاد سلطان محبت حقینی وجماعه حاصل می آمد آرزو
ستولی شده مجموع امویه باطله وایینه راز که از محمد دل وندوم
وهم عالم غیب و فاضل اسرار لاریب برودن خاطر این حقینیت وحق حقیر این حقیر
بفکر کشاد و بحدوث انصاف و این نفوس می کشد و نیم جذب از روضه قدس می وندوم
نیل این معلولت عظمی ورافت این درجه علی که نهایت متنباهی ادیکه و فاضل باد

در ولایت بندرستان گفت جان من بصر بوی گشت ازین راه غمت بر تو هر مشکلی که بر عقد شهر شه به پاک روی درین کار از هر پادوی و خیر از آن که ذات مشهور و زینب الکریمی	بر پشت بند روی آگاه است سخت ازین راه غمت عالم با از اسبی به نیست گندش ترک گفت درم نقد با دو او پیش و عقل و پند فاجعه سین یافت او را هر چه بد و هم بود و خود را و زینب الکریمی	نزد روی حسنی لشکر نکستی گرفت بر کارین و قتل آن نیرنگ را بد روح در عین چشم زنده تارک ملک جهان بماند کرد فاق پیر زنده نور از کمال متابع نبوی همه را سر بر آستان صفای	نزد قول سی قوی نیکان فنون گفتار که خدا بود خدا داندا چهره او کشد صاحب حاضر غایتش مطهر و اوقات صفا
--	--	---	--

سیدنا مولانا شفاء صدور ناو طیب قلبنا مقتدا اولیاء کبیر پیو اسے اصدیا کر
حضرت قدوة الکبریا میر شید اشرف جہانگیر سمنانی متع اللہ الرحمن
الترتیب میں ذات شریفہ وصفات لطیفہ الشرف

وعمده بید قرب منی سال در طریق فری
مستفان آستانه ارادت و ملازمان جناب کموت هم
و خوشه چینی خرمین سعادت او میگردم بقدر قابلیت و استعداد
دعوت فی انداز و بعد از سلوک سلسله تربیت
کتاب کرده و آثار ولایت و انوار عنایت بحرا

درایت و مانتاب و رایت دل را از بتماهی و سینه را از
الهی و تصورات نامتناهی در باطن خود مشاهده میکرد و بقدر
صورتی و معنوی و مشتهیات دینی و موقوفات دنیوی جدا میشد و مشاهد
معانی انوار و نشان اسرار و جبین آن بزرگوار و مبهم مورت توفی در درایت و با
سیکست و معارج حضور عبودیت و مشق و در افشان پلر و جلال
زبان او گرفته زده خورشید ز ملک الهی از یزیر بشید از سر عالم از نور ولایت
سور کرده از ملک الهی

کتب الجلاق اسم تصوف و صوفی بدین طائفه لطیفه پنجم بیان بطریق مجزیه و کرات
 و استلحاح و دلایل اثبات کرامت و ذکر معراج رسول علیه السلام لطیفه ششم در
 بیان اشیای عجیب و غریب اقدار و آداب فرشتگان و مسترشد که مجمع در حدیث اکابر است
 و مسئله توحید مطلب لطیفه هفتم در بیان اصطلاحات تصوف لطیفه هشتم در
 بیان حقیقت معرفت راه سلوک و سلسله تربیت و وجه فاض و حجب غلانی و
 نورانی و انواع تجلیات و تمیزات بلبل لطیفه نهم در بیان شرائط تلقین اذکار
 مختلفه موضوعه مشایخ و فضل ذکر علی بر حق لطیفه دهم در بیان شرائط ذکر و
 جمیع و تفرقه لطیفه یازدهم در بیان مقام و وصول و رتبه صوفیه و مومنان و یقین
 لطیفه دوازدهم در بیان انواع لباس مشایخ از صوف و خرقة و اشال این
 و معانی هر یک و شرائط ادا و تیر و مراد و ذکر مرقاض و عاقبه لطیفه سیزدهم
 بیان حق و ضرر لطیفه چهاردهم در بیان سبله و خانواده مشایخ که در اصل سلف
 چهارده بودند و ذکر او و بیان لطیفه پانزدهم در بیان سلسله حضرت فزده الکبر
 و سلسله حضرت نور العین و سلسله بعضی مشایخ سلف و خلف و اسامی خلفاء و کل
 ایشان و توانی و وفات و فائده احوال پیران و تحصیل فضائل از اکابر متجده و
 لطیفه شانزدهم در بیان معانی کلمات مشایخ از شجیحات و اشال این
 لطیفه هفدهم در بیان آداب محبت و زیارت مشایخ و قبور ایشان و کیفیت
 چه بین یدی اشیاء و لطیفه هجدهم در بیان معانی زلف و خان اشال این
 لطیفه نوزدهم در بیان معانی ابیات متفرقه در محملات متصوفه که از افاضل
 آنجا آورده اند و لطیفه بیستم در بیان سماع سماع عزرا میر لطیفه سیست و یکم
 در بیان مسئله اختیار و قضا و قدر و بیان خیر و شر و بعضی عقاید صوفیه لطیفه
 سیست و دوم در بیان ترک و رنگ سلطنت و احوال انبیا بر مملکت و سبب ترک
 سفر و التماس بعضی مشایخ عصر در ده تجویس بحضرت مخدوم جهانیا و اتیان بخانه حضرت
 شیخ شرف الدین سیدی میرزا و رسیدن بحضرت شیخ علاء الدین و وصول بمقصد

مجموعه

و اینها مقامات خود را و القاب خطاب جهالتی لطیفه ثلثت و سوم در بیان تعریف
مقام و نزول ریات اشرفی و صد و هشتاد و شش شکر فی لطیفه آباد و اظهار خواندن در
یکدیگر و ذکر ارادت حضرت شیخ کبیر سرور یوری لطیفه بیست و چهارم در بیان ید
امر و سلاطین و فقر و تسکین را تقریر یا مناقب مشد علی سیفهان لطیفه بیست
و پنجم در بیان ایمان و دلائل ثبات صانع و وحدت صانع و ازلیه و ابدیه او و
اصول شریعت و طریقت لطیفه بیست و ششم در بیان ارباب نظر و برهان محاسبات
کشف و عیان و حیرت بر دو طائفه و عقاید طائفه اخیر و بحث طریقت و شریعت و وحدت
که یکی میگویند لطیفه بیست و هفتم در بیان دلائل وحدت وجود و اختلاف بعضی مشائخ
در وحدت وجود و توفیق در ایشان لطیفه بیست و هشتم در بیان توفیق لطیفه بیست
و نهم در بیان معرفت نماز لطیفه سی و ام در معرفت روزه لطیفه سی و یکم در بیان سجده
لطیفه سی و دویم در بیان حج و جهاد لطیفه سی و سوم در بیان اوصاف اصناف
است که مقرر شده اند بحداب کثیره و مائیت مراتب انسانی و ذکر انسان صوری و معنوی
لطیفه سی و چهارم در بیان شرف و شرائط او لطیفه سی و پنجم در بیان عبادت نیکوکار
و غراب آثار که در سفر حضرت انسان دیده اند و انواع مراسم مقامات که از کائنات
نشان میدهند و زبده لطیفه سی و ششم در بیان طریق اطعام و نواذ و بعضی مالکولات و مشربیات
لطیفه سی و هفتم در بیان شرائط اعتکاف و عزلت و خلوت تجرید و تغریب لطیفه سی و هشتم
در بیان و طایف صبح و شام و صلوات محمد اسلام و نوافل و اذعیه مشهوره
و ایام تبرک و صیام صوفیه لطیفه سی و نهم در بیان عشق و مراتب او لطیفه سی و دهم
در بیان زهد و تقوی لطیفه سی و یازدهم در بیان توکل و کسب و رضا و ذکر خوف و رجا
لطیفه سی و بیستم در بیان تغیر خوب لطیفه سی و بیست و یکم در بیان سخاوت و رزق و ذخیره
لطیفه سی و بیست و دوم در بیان مجاهده و ریاضت و رباتیان سعادت و شقاوت
لطیفه سی و بیست و سوم در بیان رسوم خلق و مزاج مستحسن لطیفه سی و بیست و چهارم در
بیان تدبیر و حفظ و حسن خلق و غضب و شقاق و معاطه لطیفه سی و بیست و پنجم در بیان حسن خلق

و عاده و بل و خادوم سب جو عالم ندارد و عمل میل به بود و جائے اور رنگ پاه و بل و عاصری و ص
گرد از قرآن هم و بل نیست که علم یقین کل بنیاد فرمودند باری جائے آورده اند اکنون مستمع باش
قال الله تعالى وان لك ليشان انما نسجي ابي فرزند را هم که خوانده باشی که این آیت منج
است که هر که این منج است در آیت های دیگر میگویند که این آیت منج است که هر که این آیت منج است
صلواتی جزاها کافرا کسب میکند جزاها کافرا کسب میکند انما الله لا يهدي القوم الضالين
گفتند هم که این آیت منج است که هر که این آیت منج است که هر که این آیت منج است که هر که این آیت منج است
و لك انك سائر الاكابر من جملة الذين حضرت كبر عرض نمودند که بنده بعل خود در بهشت خواهد رفت
بهشت هفتاد و نه سال و حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که هنوز سخن من فهم کرده نیست
ای فرزندان من میگویم بلکه میگویم بفضل رحمت حق تعالی به بهشت نرسیده ایم اما بطاعت و عبادت
غفور المستغفر و شاکست رحمت نکر دادند رحمت بر دوسه نرسد نه من میگویم که حق تعالی میفرماید
ان الله يحب المصلين و چون رحمت و روی نرسد کی به بهشت رسد اگر کسی
گویند عبادان به بهشت رسد من نیز میگویم که به بهشت رسد لیکن تا خدا که رسد عهدت در بهشت
تا آنکه برسد حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که بنده از عبادات جاری نیست چه بنده از بندگی
مجاهد که هر که را کرم و بنده در بندگی چنان مستغرق بود که جزاوار او در نظر ندارد بلکه بر پیام روی در
بندگی باشد اگر چه در بندگی قبول نیست باید باز نمود و تقریباً میفرمودند که در بهشتی اسرائیل عابدی بود
که بسیار سالهاش در عبادت گذرشته بود و حق تعالی خواسته که عیوض و پادشاه جلوه دهد و بدین گونه فرستاد
که آن عابد را بگویند که تا کی این همه مجاهده در یافت بری برو که شایسته درگاه ما نیستی
یکی گفت انداخت در گوش بپیر و که بجا می رود سر خوشی که بر دین در و عیاضی تو مقبول نیست
بخواری برو یا بر از روی با صفت و شک میاید و آن پیام بگزارد عابد جواب داد که مرا از پیر رسد
آفریده اند و مرا با پندگی کار است بخداوندی چه کار خداوندی او دادند آن فرشته باز حضرت
عرض اند گفت ای عالم السری و انصافی دانی که آن عابد چه گفت از حضرت عزت خطاب آمد
چون او از بندگی با بر میگردد و با بر می آید هم از بر میگوید که این عابد قیام کند و ای قدس
قبولست که چه نهنش و که جزا میاید و اگر نهنش و سخن از آن عابد بگوید حضرت
قدوة الکبریا فرموده اند که در تفسیر آورده اند که تراب بعد از کافری بود و طاعتی بر صفت در رسد که
میگوید خانه از دست او افتاد تراب بر چشکی کرد و عابد از زیر صفت گرفت و بدست کاتب داد و او
اند که در قیامت بدین مقدار راحت سبکی در حق تراب بعد از کافری بود و دیگر گفته اند که
که در حق تعالی لیکن گفتند که حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که کسی باشد که در عمر وی

و عاده و بل و خادوم سب جو عالم ندارد و عمل میل به بود و جائے اور رنگ پاه و بل و عاصری و ص
گرد از قرآن هم و بل نیست که علم یقین کل بنیاد فرمودند باری جائے آورده اند اکنون مستمع باش
قال الله تعالى وان لك ليشان انما نسجي ابي فرزند را هم که خوانده باشی که این آیت منج
است که هر که این منج است در آیت های دیگر میگویند که این آیت منج است که هر که این آیت منج است که هر که این آیت منج است
صلواتی جزاها کافرا کسب میکند جزاها کافرا کسب میکند انما الله لا يهدي القوم الضالين
گفتند هم که این آیت منج است که هر که این آیت منج است که هر که این آیت منج است که هر که این آیت منج است
و لك انك سائر الاكابر من جملة الذين حضرت كبر عرض نمودند که بنده بعل خود در بهشت خواهد رفت
بهشت هفتاد و نه سال و حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که هنوز سخن من فهم کرده نیست
ای فرزندان من میگویم بلکه میگویم بفضل رحمت حق تعالی به بهشت نرسیده ایم اما بطاعت و عبادت
غفور المستغفر و شاکست رحمت نکر دادند رحمت بر دوسه نرسد نه من میگویم که حق تعالی میفرماید
ان الله يحب المصلين و چون رحمت و روی نرسد کی به بهشت رسد اگر کسی
گویند عبادان به بهشت رسد من نیز میگویم که به بهشت رسد لیکن تا خدا که رسد عهدت در بهشت
تا آنکه برسد حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که بنده از عبادات جاری نیست چه بنده از بندگی
مجاهد که هر که را کرم و بنده در بندگی چنان مستغرق بود که جزاوار او در نظر ندارد بلکه بر پیام روی در
بندگی باشد اگر چه در بندگی قبول نیست باید باز نمود و تقریباً میفرمودند که در بهشتی اسرائیل عابدی بود
که بسیار سالهاش در عبادت گذرشته بود و حق تعالی خواسته که عیوض و پادشاه جلوه دهد و بدین گونه فرستاد
که آن عابد را بگویند که تا کی این همه مجاهده در یافت بری برو که شایسته درگاه ما نیستی
یکی گفت انداخت در گوش بپیر و که بجا می رود سر خوشی که بر دین در و عیاضی تو مقبول نیست
بخواری برو یا بر از روی با صفت و شک میاید و آن پیام بگزارد عابد جواب داد که مرا از پیر رسد
آفریده اند و مرا با پندگی کار است بخداوندی چه کار خداوندی او دادند آن فرشته باز حضرت
عرض اند گفت ای عالم السری و انصافی دانی که آن عابد چه گفت از حضرت عزت خطاب آمد
چون او از بندگی با بر میگردد و با بر می آید هم از بر میگوید که این عابد قیام کند و ای قدس
قبولست که چه نهنش و که جزا میاید و اگر نهنش و سخن از آن عابد بگوید حضرت
قدوة الکبریا فرموده اند که در تفسیر آورده اند که تراب بعد از کافری بود و طاعتی بر صفت در رسد که
میگوید خانه از دست او افتاد تراب بر چشکی کرد و عابد از زیر صفت گرفت و بدست کاتب داد و او
اند که در قیامت بدین مقدار راحت سبکی در حق تراب بعد از کافری بود و دیگر گفته اند که
که در حق تعالی لیکن گفتند که حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که کسی باشد که در عمر وی

ملازمانت بر لطف و قدرت لطیف فاضلی مقدم نمازد آن شخص هرگز او صاف مدح و اوصاف نکند
 حضرت شاه ولی میگوید بقاد تمام می شنید فرمودند که سیر است در اشکار این حضرت قدوة الکبر
 میفرمودند که بدر بهنیا آن عالم خبیب و پنهان مشکوایب در سیر این فقیه که انصاف است مذکور دیگر که از
 از روی احلاص دیده است و بوجد اختصاص محبت تو گزیده است او آفریده گردیده حاضران مجلس
 رفیع و ملازمان محفل شایسته حضرت کبر و حضرت شایسته عارف و حضرت معروف و حضرت فاضلی
 رفیع الدین و شیخ مستقر الدین اودهی و اصحاب دیگر با ستماع این اشارت جانفزا و با طالع این
 بشارت و بشارت که خود بیان ترانه ستر نم کرده اند چه شکر که مرا مژده امان آمدی تو بگو
 و بشارت از جانبان آمده التخلی الله علا هذه الدعوة الشریفة والوجه القویة تبارک و تعالی
 حضرت قدوة الکبر میفرمودند فی کلمه در بشارت نصبت می پیوندد و موجب بخت میگردد و بخت و بشارت
 عالیان و گرفتارین سیر ایشان بیکدیگر در ایشان انصاف و نقل انصاف می عطا می کردند که اگر نتوانی که بخت در
 دوستی وی مزی در دوستی دوستان او زن که دوستی دوستان وی دوستی دوست در اشعار
 حضرت نور العین عرض کردند و هر جا که درین مجموعه نور العین مذکور میگردد و مردان دوزی زبده الافاق
 در صیته الاحقاد حضرت سید عبدالرزاق اند جانشینیکار بخان این طالع و اقرار با حسن صوفیه
 موجب هر علم است اینچنان الکهار بخان ایشان نیز سبب قهر عظیم و نیز الیم خواهد بود فرمودند که
 آری فقر بیا حکایتی از حضرت مولوی مومی نقل کردند که حضرت شیخ حسام الدین چلبی که خاند و
 بنیره حضرت مولوی اند چون حیل صحاب و شغف اجاب بی نامه حکیم سنائی و منطق الطیر خواهم
 فرزند عطار بیشتر بدیدند از حضرت مولوی در خواست کردند که اسرار غریبات کبیرا بشنود اگر چنانچه بطریز
 الهی نامه حکیم سنائی و منطق الطیر کتابی منظم گردیده و ستارایاد گاری بود و غایت غنایات
 حضرت محلی الحال زد ستار خود کاغذ برآوردند و بدست امین چلبی دادند و را بجا نموده بیت از
 اول فتوی نوشتند از اینجا که به بنشوازی چون حکایت میبخند به از ابد آنها شفاست میکند
 تا اینجا که حال بنجه در میان بیج خام پس حق کوتاه باید و اسلام به بعد از آن حضرت مولوی
 فرمود پس از آنکه از خمیر شایان و آنچه سر بر نذا عالم عین دلم این الفاکر دند که این نوع کتاب
 عظیم نظم کرده شود با تمام تمام در نظم فتوی شروع نمود گاه گاه چنان بود که از ازل نسبتا
 مطلع فخر حضرت مولوی الاما بیکدیگر در چلبی حسام الدین می نوشت و مجموع آن نوشته را با و از
 این بر حضرت مولوی بخواند چون بعد اول با تمام رسیدم چلبی حسام الدین وفات یافت و درین
 فتوی و لایحه شد بعد از دو سال حسام الدین چلبی بخت مولوی مبارک شدی تمام بنده یم رسا بده
 و بدیده فتوی را است عا که در چنانچه منع علی ثانی باین معنی اشارت رفته است در این

نیز بودند کسی که توحید افعال محقق شده باشد و توحید صفات متحقق و اندک افعال صوفیه مرقوم
 اقامه اهل تعقل علیه چه حکمت دارد و این کلمات این طائفه را باید که انگشت اخص را بر عرض
 مقامات ایشان بنهند بر صرف یک کلمه انگشت اخص را بر کان کمال صفت نیست که خطی
 خطا کند حضرت قدوة الکیم در مناقب اصحاب کاملین و مناقب اهل طایفه الراشدین رساله
 تالیف کرده بودند و روی اندک از مناقب حضرت علی زیاده بود که مفسرین علمای اهل هر مذهب
 دیگر میشد بوی تفصیل و ابتداء در مناقب اصحاب جلد و ششم از باب میل میرسد چون
 حضرت قدوة الکیم از اصحاب بنگار بعد از ملازمت حضرت قدوة الابرار و زبده الاطهار
 علامه الدین والد بنامی آمدند اتفاقاً تزلزل علام دولت و رایت شکست در قصه محمد ایا گویند
 فنادوا مسلماً قدوة علمای و سرانجه فدای الای که با منجه هر وجه و حدیقه در معراج که در سوا قصه
 بودند و علمای که بحاجه مضاحت و آراسته و فضیلتی که بحاجه بلاغت پیراسته بودند بدین
 حضرت قدوة الکیم آمدند بعد از سر بیان بیان معارف و دقائق و در بیان سخنان عارف
 و دقائق سخن مناقب اصحاب فنادوا حضرت قدوة الکیم ای منجه مطالب عظامند اهل سنت و جماعت
 و موافق صدا بدین و دیانت بود لبسان در بار میبایک گوهر شاعر عیان گردند هر یک با صبر
 سراسر لبها و بجزایر محفل لطیف الهی خود را تحسین کشا و در بعد از تمهید بیان حرفه مذکور بودند
 که رساله نیز در مناقب صحابه تالیف کرده ایم اگر اصحاب به انوار انظار خویش منظور و منظور میکنند
 و در غایت ایشان بشعفت تمام شده ما گردن میبایستیم کتاب را بر جویبار شاره آورده بدین
 ایشان داد و قاضی فی الدین احمد و جمعی از علمای و مصلحان ساله خود گردن تحسین بلیغ فرمودند
 قاضی احمد از جمله ایشان بودند مناقب حضرت علی مواخذه کرد و جدلی عجیب نموده بهر دیگر
 و الا کل قامت کردند تا بحد یک بحث تبطل کشید و معانی با خطرات افادیل رسید علماء دیگر
 بجز او بودند جناب او گرفتند و در بحث در آمدند و بعد از رسال روایات و متون سلالات
 بزرگم نوشتند تا بجزایر بحث رسید که بخطیبه حضرت ایشان استغنی نوشتند و توجیه استند که فرمودند
 او از جمیع جامع میباید بحسب مقتضای اوقات تعویض رسانند و رسول بن خیر خاطر شریف تر و شد
 چون وقت جمعه رسید چنان باران از آسمان بارید که گوی طوفان نوح بود و سیلاب خانها را
 قصه رایت که در بنابرین یکسجام آمد یک در جمعیت ایشان تفرقه افتاد و سیلاب خان که نوشتند
 و سیلاب فعل بود و شب و روز آمدند که شرف جهانگیر آبخانه کس بود که تمام خیال کرده ایند و
 مقامات او بیازنی شما نیست اگر ضربت در زمین و دولت که بنابرین میباید بود و بعد از تو بود
 در آید چون در وقت صبح از خواب آمده مشکو حه خود که بسیار صاعقه بود و گفت و بگویند که او نیز آثار

فنادوا قدوة علمای و سرانجه فدای الای که با منجه هر وجه و حدیقه در معراج که در سوا قصه
 نوشتند تا بجزایر بحث رسید که بخطیبه حضرت ایشان استغنی نوشتند و توجیه استند که فرمودند

[illegible]

ملاقات و اجتماع افتاده است و هر یک از ایشان در یک دیگر نظر کرده اند و مقامات یکدیگر را
 بصیرت آورده و آنکه در میان ایشان کلامی بحسب طایفه هر واقع شود و صاحب راز در یک آن
 به سخن بسیار گویند به کلامی به از آن بیرون است ای صاحب معانی به که در یاد کلام خاص عامی
 انگاه از سید دیگر مفاقت نموده اند بعد از آن و از شیخ المشوخی پرسیده اند گفت و حق و حق الحقائق
 و ایشان از شیخ شهاب الدین استفسار کرده اند فرمود شیخ قائل بود من قائل به من است
 رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که عوامان در یاسه حقائق و سیاهان
 صحرای دقائق ادراک تفریق مراتب این هر دو بزرگوار هم از مقوله یکدیگر ایشان میکنند اما اگر از
 آنست که در بیان ساحل چهار آر و چهار تپیان از معادن اصدار بردارد تقریر این
 بیت از زبان مبارک رانند سه در دولت فرق نکردن توان و حضرت علم است و سیاهان
 حضرت نور العین در محل نیاز آمده عرض کردند که چون منزله خادمان و منقبت لایق
 حضرت شریف اکبر حیدر موجب غرض بعضی اکابر و سبب غرض برخی اما اثر بر تصنیفات منظر حقائق و
 تألیفات مصدق قائل حضرت ایشان چیست فرمودند که همانا که منشأ طاعتها عبادان و مبارک
 حاسدان یا تقلید و تعصب است یا عدم معرفت و اطلاع بر مصطلحات و بی و با غرض معانی و
 حقائق که در مصنفات خود خج کرده و در مؤثر بحالی و دقائق که در تألیفات و درج نموده و اعظم
 بعض طاعت در کتاب فصول حکم است و آن مقدار حقائق و معارف که در مصنفات و در
 اندراج یافته و دقائق و کواشف که در تألیفات او اندراج ساخته تخصیص فصول فتوایات
 در هیچ کتابی یافته نمیشود و از همیکس ازین طایفه ظاهر نشد حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که
 فوائد راه از کترین خادمان این مهند و نمان و کینه جاد و بان این سلطان قدس الله سرهم
 بگرد و در این بگردان صافی بصیرت را معتقد باشد امید داری بچاست که هر آینه بمقتود ویرسد
 و هر که از راه بیایی مرا این صدیقانرا از منکر شود و خلاف در زور رسول الله صلی الله علیه و آله
 کرامت رضی الله عنهم اجمعین خلاف کرده باشد زیرا که بر عقلین عزیزان و دین رسول و صواب
 روش عارفان با کسر صانعان است و از بدعت و مخالفت شریعت مجر و از زنگ شوالیه
 دل ایشان مصفا بر آئینه انکار به نسبت این طایفه شومی بود و از اسرار انوار صوفیه محروم
 حضرت قدوة الکبریا تقریر میفرمودند که حضرت شیخ سعدی شیرازی را یکی از اکابر سادات
 و مشرفان فی الجاه گفت و گوی واقع شدن شریف حضرت رساله را صلی الله علیه و آله و سلم را بنوا
 که در عتاب کرده چون بیدار شد شیخ آمد و حد خواست و اشرف ضای و سه نیز یکی از مشایخ فنکر
 حضرت شیخ سعدی شیرازی بود و شیخ در واقعه میبند که در بانی آسمان کشاده شده اند ملاک

معاذ الله یا مصطفی است ۱۲ شمه درایت کبر است از سر تا قدم از دست رسول الله صلی الله علیه و آله سلم ۱۲

بایستی که نواز نازل شدند پس بدید که این چیست گفتند که برای سعدی شیرازی است بی گفته است که قبل
 حضرت صاحبخانه تعالی افتاده است و آن اینست **س** بک خشان سبز در نظر موشی باره هر دو
 دفتر نیست معرفت کردگار به آن عزیز از واقعه آمدند از آن شب بدر زاده شیخ سعدی رفتند که در
 مشارف دیدید که جراحی افروخته با خود زعفران میکنند چون گوش کشیدند بیت بیست و می خواندند
قدوة الکبر آقا قاعده مقبره و قانون مقرر بود که نماز جمعه در سفر و حضر هر دو یک باشد است
 یکی از قصبات نواحی رو حجاباد میرفتند چه هنوز بنای مسجد جامع در قصبه نکرده بودند روز
 برای نماز جمعه در جامع قصبه بخولی تشریف بردند بعد از ادای نماز جمعه یکی از ملایان قصبه متعلقان
 از ایشان بحضرت **قدوة الکبر** سلامه اعلم کلام پرسید که بنده اختیار دارد یا عدم اختیار دارد
 ثالث در میان بیت اگر اختیار گویم قدری با شرم و اگر عدم اختیار چیر می بینم پس نه پس که با باین
 و دیگر گفته اند کدام است حضرت **قدوة الکبر** ایمن فرمودند که مسئله اختیار از متقدمان مشکل بوده
 می آید ولیکن ظاهر چنان بیناید که اختیار صوری و حیر معنوی بنده را هست چنانکه در مقدمه هر دو
 حضرت امام فخر الاسلام آورده اند **اختیار یا اضطرار** و حجتی و المعنی است او ازین علم خود در مقدمه
 علیه آمد و مقصود و مفهوم حضرت **قدوة الکبر** اجمع جان نشین چه مراد ازین بجای اخبار
 فضائل نمودار شکل خود بود و از بعضی مقدمات ادبوی سعدی آمد حضرت ایشان جوابات
 او بصواب میدادند چنانچه مقدمات یکدیگر و اثبات دلائل بهمیگرداز شدند یکجا بیست و یکجا
انشاء الله تعالی القصه بخت بمرتبه رسید که از دست کلامی خلاف ادب ظاهر شد بخلی اسم تقاریر و محل
 حضرت **قدوة الکبر** امجلی شد فرمودند که هنوز زبان تو کار میکند بجز در فرمودن این سخن زبان از
 کام برآید چنانکه اصلا سخن نمیتوانست گفتن و بر یک محاب مجلس و اجاب محفل سرور گریان
 خیر برادر راه اعتداز سپردند مادی داشته که کم از نال روزگار بنوده حضرت **قدوة الکبر**
 که رستم مشایخ و پهلوان اکابر را بنام بودند آمد و بعد هزار حاج و از روی علی علی داستان خود را بیان
 مبارک انداخت و در کار اعتدال پرداخته مرتبه می زارید که حضار مجلس دیگر بیفتت جوشان
 گرفت و میگفت که ای حضرت **قدوة الکبر** همین یک فرزند دارم و زبان مندی خود میگفت
 با سیریت بلکه دید چون امجلیش از خد گزشت فرمودند که تیر بهد رسد باز نیکرد و دیکن
 زبانش در دهن در آید و **الکبر** گفته از زبان بماند بلکه بر احقاد و بی نیز زبان نکته تیر اندوخت
 عالمی درین قصبه نزد و خیر جامع این نجات شریف و حکایات لطیفه بعد از مدتی باین قصبه
 گزشت چون ترو کرد آن بے ادب ازین عالم خراسیده بود فرزند می که دارد گفتند نیز با شرف
 از وی شده و قصبه که بزرگ علما و فضلا بود بمران شده و عالمان بعضی مرده بودند و بعضی را علم و کرم

و کلامی که در این کتاب است
 از کلامی که در این کتاب است

در این کتاب است

که حضرت لاله زار سوار شود و قهر گلزار در آوان بهار کرده آید چون استر زین کرده آوردند فرمود که بنده
یارید تا پوشیده بر ششم چمن موزه آوردند چه بیند که تملک شد انگشت موزه را موش بریده آن بزرگوار چون
موزه بریده دید بسیار با سبب خرد و کار داشت از حدیث و اصحاب که حاضر بودند و مفضل بن سنان آمد گفتند
بدین مقدار زین را نه چندان سبب است تا سبب از بهر موزه نیست بلکه آن واسطه مناسب شد نام
که سبب کدام چرمی که از من صدور یافت تا موزه من برید **حضرت قدوة الکبری** میفرمودند
چون من در کمال حفظ و حدیث در کثرت اشتغال میمانم دیدم که خود در مقتضای جمال خود موجب است
اگر چه از سنهای جلال بود باید که در پناه جمال وی گریزد و چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از
مضره بن بلال بن رباح اوصی و آید و میفرمودند **الکافی ع** ای آنکه **ذکر جنات** و گاه میباید که مریدان
سبط جمال جمال سبک و دو نو دار قهر و آوازه کار با بطنیه می پیوند و چنانچه عصاره ویدیه میامی موسوی
بسیار گفته اند و در نسبت ایشان عصاره **حضرت قدوة الکبری** در هنگامی که ابروی فقیه
خالی از حالتی نبودند اتفاقاً حضرت ایشان روز در چارسوی دلی میفرمودند لیکن حالتی خوب نیستی
حیث ایشان استیلا یافته بود که خواست ابروی را کار نمانده بود و پستی مست که مقداری من مسامحت
بدست و پای وی آویخته بود و پنجم داده پیل بر هر یک پیلانی نشسته و آلات بر حجت بدست گرفته بنوا
قوی می آمدند حضرت ایشان از بیطرف میگریختند هر چند پیلانان جوش و خروش آوردند اصلاً
نخود و پیراهن را استیلا نمی نمودند آن آنگهان یافته بود که نمی توانستند که آگاهی هنر نا آتران که
سویقان های می کنند پیل بر ایشان گزشت و اصلاً از بنجا میزد و هر چند که غوغای مردم از گزشت
از دریا و شهر و بیاض شعله برآوردند چنان غرقم در دریای وحدت و یکپوشی از گوهر عالم ندانم
چنان مستغرقم اند خیالت که خبر از عالم آدم ندانم **حضرت قدوة الکبری** میفرمودند که این مرتبه
از مراتب احوال توحید اهل حقین و متصرفه است و مقدمه آن با ساقه توحید عام پیوسته
و مشابیه این مرتبه مرتبه نیست که گونه نظران آنرا توحید علی گویند آن نه توحید علی بود بلکه توحید
باشندگی از درجه اعتبار مطلقه توحید رسمی و آنچنان باشد که شخصی سزوی کمال عظمت و بزرگی
مطالع با سماع تصویری کند از معنی توحید رسمی از صورت توحید و شمر آن تشریح گردد و از اینجا
بحث و معارضه گاه بعضی بیفزایند که از حال توحید هیچ اثری در دنیا نباشد **حضرت قدوة الکبری**
روز در جمیع اصحاب صدق بجامع و مشق نشسته بودند و جمیع از صفات اطراف و بعضی از
عابدان الکفای حاضر بودند شخصی از معارف گفت گوی آغار کرد و در خصوص گوی را باز کشاد و قفله
لسانی و نقلیه زبانی بحدی رسانید که ممکن شرح نبود معانی از شجاعت این عارف و کلمات این
صوفیه هر یک زین معجزان می پرسید و مقصودش نه آن بود که استفاده کند بلکه اظهار حقایق دانی و

له این حدیث در
هم مسامحت
حالتی خوب نیستی
چنانچه توحید
پایه میگویم از توحید

و صمد قاتی و معتمد دیگرده حضرت قدوة الکبر و نمودند شمه از صفات الهی و لمعه از اشعات
نامناهی و در وجود بشری تجید است حادث یا بابت قدیم را نداند و سیر و سیاحت بشری و وجود بشری
شهر چون قدیم آید حدثا گردد و عیث و پس قدیمی را بجا و اند حدثا و البغیر از این بیان حقائق
الفاظ توحید است باید که در غلط نیفتی که نموده است این ترا از توحید و الفاظ او چه می گوید و می گوید
تا که از علایق روزگار و عوالتی که درش دوار بیرون نیاید و بر ماضیات شدید و عبادات پسندیده
منهیب نگردد و از بهانه فائده چکایتا عین الله تعالی تجرد بقدر الی مشوق و مدد عالم چون
بجوبی و عاشق نشاید الا از سر و کون فردی و هر چه بی بیار و در راه عشق رفتن و در راه عشق باز
مردی و شیر مردی و بیاید کوشید تا این صفات بذات تو قائم گردد و بعده سر و حدت سر از نهان
تو برادر و گلیس فی جنتی شیت الله یک رنگ کند شراب مارا تا هر دو شود یکی که و هم
و نگه معلوم گردد که وحدت چیست و الا آن کلمات خواندن و شنیدن چنان باشد که شفعه و صفت بشما
بکند سامع را حیف از شنیدن باشد فاما مره و عبادات آن را ندانند و نمی آید چنانکه گریستن و سیر
شدی به کار نظامی بنگار بر شدی کار کن کار بگذر از گفتار و کار بذرین راه کار دارد و کار
اللهم تدبیرا على هذه العظمة العظيمة والارزاق العظيمة للمؤمنين والمؤمنات والمسلمين
والمسلمات يا ذا الجلال والإكرام انك عليم بالخواتم حضرت قدوة الکبر
میفرمودند توحید علمی اگر چه دور تر از مرتبه توحید حالیست ولیکن از توحید حالی مزاجی بآن همراه بود
و هر کجا که مرتبت بایم عین الشرب بها المقر بود و صف شراب بن توحید است و از بهجت صاحبان
بهیتر در ذوق و سرور بود و از مزاج حال بعضی ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف
بر مقتضای علم خود کار کند و جهود اسباب را که در رابط و وسایط و افعال الهی اند و در بیان نه بیند اما در اکثر
احوال سبب بقا و ظلمت بود خود از مقتضای علم خود محبوب و بدین توحید بعضی از شرک خفی خیزد
چنانچه توحید عالی و آن است که حال توحید و صف لازم ذات موحده گردد و در جملة ظلمات رسوم وجود
الا اندکی بقیت در اشراق نور توحید بتلاشی و تمسک حاصل کرده و نور علم توحید در نور حال او مستقر و مندرج چنان
نور کوکب در نور آفتاب قلما استبان الصلوة اذ تریه صلوءه کما بان سفاراه افلاک و الا الکلیه و درین
مرتبه وجود موحده در مشاهد جمال و جهود واحد چنان مستغرق عین جمیع گردد که جز ذات و صفات واحد
در نظر مشهود او درینا به تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند و نه صفت خود بیند و این و بدین را
صفت او بیند و سستی او بدین طریق نظر دارد و تصرف و تملک امور بجه توحید افتد و غرق جمیع گردد
قال لا شرف الا توحید و لا کبر الا توحید و لا عظمة الا توحید و لا عظمة الا توحید و لا عظمة الا توحید
التوحید معنی توحید است و توحید معنی توحید است و توحید معنی توحید است و توحید معنی توحید است و توحید معنی توحید است

و صمد قاتی و معتمد دیگرده حضرت قدوة الکبر و نمودند شمه از صفات الهی و لمعه از اشعات
نامناهی و در وجود بشری تجید است حادث یا بابت قدیم را نداند و سیر و سیاحت بشری و وجود بشری
شهر چون قدیم آید حدثا گردد و عیث و پس قدیمی را بجا و اند حدثا و البغیر از این بیان حقائق
الفاظ توحید است باید که در غلط نیفتی که نموده است این ترا از توحید و الفاظ او چه می گوید و می گوید
تا که از علایق روزگار و عوالتی که درش دوار بیرون نیاید و بر ماضیات شدید و عبادات پسندیده
منهیب نگردد و از بهانه فائده چکایتا عین الله تعالی تجرد بقدر الی مشوق و مدد عالم چون
بجوبی و عاشق نشاید الا از سر و کون فردی و هر چه بی بیار و در راه عشق رفتن و در راه عشق باز
مردی و شیر مردی و بیاید کوشید تا این صفات بذات تو قائم گردد و بعده سر و حدت سر از نهان
تو برادر و گلیس فی جنتی شیت الله یک رنگ کند شراب مارا تا هر دو شود یکی که و هم
و نگه معلوم گردد که وحدت چیست و الا آن کلمات خواندن و شنیدن چنان باشد که شفعه و صفت بشما
بکند سامع را حیف از شنیدن باشد فاما مره و عبادات آن را ندانند و نمی آید چنانکه گریستن و سیر
شدی به کار نظامی بنگار بر شدی کار کن کار بگذر از گفتار و کار بذرین راه کار دارد و کار
اللهم تدبیرا على هذه العظمة العظيمة والارزاق العظيمة للمؤمنين والمؤمنات والمسلمين
والمسلمات يا ذا الجلال والإكرام انك عليم بالخواتم حضرت قدوة الکبر
میفرمودند توحید علمی اگر چه دور تر از مرتبه توحید حالیست ولیکن از توحید حالی مزاجی بآن همراه بود
و هر کجا که مرتبت بایم عین الشرب بها المقر بود و صف شراب بن توحید است و از بهجت صاحبان
بهیتر در ذوق و سرور بود و از مزاج حال بعضی ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف
بر مقتضای علم خود کار کند و جهود اسباب را که در رابط و وسایط و افعال الهی اند و در بیان نه بیند اما در اکثر
احوال سبب بقا و ظلمت بود خود از مقتضای علم خود محبوب و بدین توحید بعضی از شرک خفی خیزد
چنانچه توحید عالی و آن است که حال توحید و صف لازم ذات موحده گردد و در جملة ظلمات رسوم وجود
الا اندکی بقیت در اشراق نور توحید بتلاشی و تمسک حاصل کرده و نور علم توحید در نور حال او مستقر و مندرج چنان
نور کوکب در نور آفتاب قلما استبان الصلوة اذ تریه صلوءه کما بان سفاراه افلاک و الا الکلیه و درین
مرتبه وجود موحده در مشاهد جمال و جهود واحد چنان مستغرق عین جمیع گردد که جز ذات و صفات واحد
در نظر مشهود او درینا به تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند و نه صفت خود بیند و این و بدین را
صفت او بیند و سستی او بدین طریق نظر دارد و تصرف و تملک امور بجه توحید افتد و غرق جمیع گردد
قال لا شرف الا توحید و لا کبر الا توحید و لا عظمة الا توحید و لا عظمة الا توحید و لا عظمة الا توحید
التوحید معنی توحید است و توحید معنی توحید است و توحید معنی توحید است و توحید معنی توحید است و توحید معنی توحید است

که از مثل ناوران و انهر محمد بن ابی القهر حسینی بدست خواجه ابو بکر خطیب که در دست پیش حضرت
 شیخ ابوسعید ابو خیر رسانی فرستاد فرمود چون برسی جواب باز آری و لیکن باید که او نداند
 که این سوال من کرده ام و آن اینست که از وی پرس که آثار را محو و گفت من این را نمی دانم
 داشت بر کاغذی بنویس نوشت دبی و از خواجه ابو بکر خطیب گفت که در پیشاپس آور رسیده در کا
 سرای فرود آمدیم در صوفی درآمدند و آواز دادند که خواجه امام ابو بکر خطیب در کاروان سرای کدام است
 آواز دادیم که منم گفتند شیخ ابوسعید سلام برساند و میگید که ما شنیدیم آمده بنم که تو در کاروان
 سرای فرود آمدی باید که نزدیک آئی گفتیم بگر بایه شوم غسل کنم انگاه بیایم و از آن سلام و
 پیام حالتی عجیب و جدی غریب بر من مستولی شد که یقین دانستم که کسی را خبر نداده است بگر بایه
 شدم و غسل کردم چون بر آمدم آن دو در پیش را دیدم ایشان با عود و کلاب گفتند شیخ بایه
 خدمت تو فرستاده است چون شیخ آمدیم شیخ فرمودید و گفت **سَلَامٌ عَلَى السَّعِيدِ وَالرَّسُولِ وَحَمْدٌ**
لَهُمَا و آن دو گفتند که سلام بر تو سلام کردیم جواب داد و گفت اگر تو رسالت آن پیر را بخوانی
 سخن او نزدیک ما عزیز تر است تا از آن حدیث که بر من آمده مثل بمنزل می شمارم بیا تا بخوانی
 و آن پیر چه گفته است از جهت شیخ سوالی از خاطر من رفته بود کاغذ را بردن آوردم و شیخ دادیم شیخ
 گفت اگر جواب کنونی بر تو میگویم لازم شود که باز گردی و شیخ که داری بگر آری و چون نزد شیخ
 گفتم تا در پیشاپس بودم پیر شیخ میبودم وقت باز گشتن جواب سلام پیام پیر علیهم گفت
 آن پیر را گوی **سَلَامٌ عَلَى السَّعِيدِ وَالرَّسُولِ وَحَمْدٌ لَهُمَا** تا در اثر کجا ماند هر دو پیش افکندیم و گفتیم که مفهوم شد گفت این
 در میان دانستندی در بناید و این بیتها یادگیری و با وی گوی **سَلَامٌ عَلَى السَّعِيدِ وَالرَّسُولِ وَحَمْدٌ لَهُمَا**
 بگفت و در عشق تویی چشم همین باید زبست از من اثری نماند از عشق حبیب که چون من بهمن
 خدمت عاشق کیست و گفتیم شیخ بفرماید تا بر جای ثبت کنند جن موبس را فرمود تا بنویشت چون فرمود
 بردن آمدم و در وقت چیرین بیاید جمله فقه را با وی نفقه و آن بیتها بچو اندیم چون بشنید خبره نزد
 و بنفاد و از آنجا دو کس را و بایرون بردند و هفت روز در حال بود شیخ قدس سره گفت مصراع
 بر رسته و گرامش و بر بسته و گرامش و آنچه از علوم تعلیق بقدر بر زبان و در دستک آن طایفه آنرا و کلام
 آنرا **بَاكَ أَعْلَى الْمَنَاسِبِ** بسته تاجات هاریتی از زبان بھر یک مد میگند در میانان عرفان سرای مینا
 چون ناصیه ملک موت پدید آید پیرایه حادث از سر خود و اندر سوا می فرود ظاهر شود و آنچه تعلیق
 بدل را در بر بسته است از وی تموقع شرارت بیمار و دین و دنیا حاصل گردد و حضرت قدس سره بفرمود
 میفرمودند چون طالب صادق را ملاحظه و مراقبه در وجه خاص لوجه اختصاص ممکن میگردد و دوست
 لازم او میشود و چنانچه شد آئی در هیچ و میان می در بصر ظهور روز ظهور و در حضور و در جسدان بصیرت

ایم بود فاضل
 بسیار خوش است
 روی فاضل است
 روی فاضل است
 علی ایضا در روزی فرمود

شده قلمی با این
 قلم را

سالک سنیلا بسیار که گاه گاهی معلول وقت میگردد و اصلاح احوال و بکار نیامد هیچ چیز نیست
 اگر چه شئی بسیار بود بدین تقریب میفرمودند که ابوسعید خراسانی گفت که در آوان اوایل حال ارادت می یافت
 هر وقت خود میگردد که روزی بسیار آمد و بدین رقم از قفاوسن آواز چیر برآمد دل خود را از انفات با
 چشم خود را از نظر بان نگاه داشتیم بسوختن می گذشت تا بنی یک شد دیدم که در سبیل عظیم بدو شهادت
 بالا آمدن بایشان نظر کردم در وقت بر آمدن دهن در وقت فرود آمدن جگر قدوه الکبر
 میفرمودند که در زمان مشاهد الهی آلام انسانی دور آوان مراقبه نامتناهی ابرام جسمانی مدرک و
 محسوس بشکود و چند لذت شهودی است تقریباً میفرمودند یکی ازین طائفه را به تلمیذ گرفتار کردند
 و بر سبیل تقریب صد تازیانه زدند و فرمود که تازیانه نباید در کنار تازیانه آخری طاقی کرده و تالیله
 کشیده ازین کیفیت عجوبه استفسار کردند گفت در تازیانه مجبور بودم از لذت و تکی
 نمود در یک تازیانه اخیر از خواب بودم حضرت عفت افتاد لاجرم در نهاد من متاثر شد
 حضرت قدوه الکبر میفرمودند که تشادین توحید حالی از نور شاهده است و تشاد توحید علی
 نور مراقبه و بدین توحید اثر از رسوم بشریت منتفی شود و به توحید علی بندگی ازان رسوم گردد و به
 بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی است که تا حدود توحید فعال و تهذیب قوال زمو حدیث
 بدخمت در حال بیات حق توحید چنانکه باید گردیده نشود از بیجا است قول بی علی دقان قدر
 سره که التوحید غیر توحید نیست و توحید توحید است و توحید توحید است و توحید توحید است
 توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم وجود در تلاشی میگردد گاه گاه لغو بر مثال جبرقی غایف
 لایع گردد و فی الحال منتفی شود و بقایای رسوم دیگر با معاودت ناید و درین حال بکلی از شر
 خفی مرتفع گردد و رای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر بالاتر نیست حضرت قدوه الکبر
 میفرمودند که دولت شهود و غفلت وجود هر کسی را بحسب تصفیه قلبی و تزکیه باطنی متفاوت است
 بعضی از حقیقتی مستدام بشرف شهود مشرف میدارد و بعضی را در شهود اعلی اوقات و برخی را در
 ساعات مستولی میباشد فرق شهود و خطاب الکشت بر لکم و رسم جنبان همچنان هست از راه
 نرفت بدین تقریب میفرمودند که بزرگای بوده در معارف آراسته و حقایق پیراسته در زمره مدبران
 روزگار مشرف بشهود بسیار مکان اعصاب محسوب پیش وی اصحاب سلوک ارباب معلول سختی
 از خطاب است بر یکم بر آوردند فرمودند و وقتی که خطاب یزدانی تو را سبحانی است بر یکم در داده
 بودند مرا بعینه آن خطاب همچنان در گوش جان هست و در هنگامی که حضرت آدم علیه السلام سجود
 ملاک بوده اند و پیر من در آئینه زانوئی وی بود حضرت اوزاعین در محل نیاز آمده بودند
 رسانیدند که اثر ملک نیست و نشان دولت مشاهد این طائفه چیست میفرمودند که آثار این سراسر

توحید و توحید است از حق و توحید است که حق از او انی شود
 و در این سبیل عظیم بدو شهادت

و اشغال از تعلیمات برآمدن گیرد درین حالت اگر کسی تصرف مقلد نثراره هم کند البته تصرف نثراره
کند تقریباً از حضرت ابوالجناح نجم الدین کبر نقول کرد که شیخ قلی تراش ایشانرا نیز گویند بسبب
در خلایق و جد نظر بهار کش هر که افتادی بمرتب و لایت رسید روزی باز گاهی بر سبیل تفریح بجا
شیخ درآمد شیخ حالتی قوی داشت نظرسن بر آن باز گان افتاد در حال بمرتب و لایت رسید شیخ
پرسید که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت ویرا اجازت ارشاد شد تا در مملکت خود رود و وطن
بجای ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی مد بواسطه را دنبال کرده بودند ناگاه
نظر شیخ بر آن صعو افتاد صعو برگشت و باز گرفت و پیش شیخ فرود آورد روزی تحقیق و نظر
اصحاب گفت برفت شیخ سعد الدین حموی را که یکی از مردان شیخ بود بخاطر گزشت که آیا درین
از منته کسی باشد که محبت و در سنگ نشسته شیخ بنور فرست بدانت بر خاست و بدر خانقاه رفت
و بایستاد ناگاه آنجا سکی رسید و بایستاد و دم خودی جنبانید شیخ را نظر بروی افتاد در حال بخشش یا
مهر و بخود شد و روی از شهر برگردانید و بکورستان رفت و سر بر زمین زد و می نایستاد و فرود آمد هر جا که
می آمد و میرفت قریب بجاه و شخصت سنگ گرد بگردا و ملاحظه کردند و هیچ نخوردند و بجز برت داشتند
حاجت بر آن نزدیکی مهر شیخ فرمود تا ویرا دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند شیخ در تبریز بود
از شاگردان محی السنه که سندی عالی داشت کتاب شرح السنه را میخواندند چون با خبر رسید روز
در حضور استاد جمعی از ائمه نشسته بودند و شرح السنه را میخواندند و در پیشی درآمد و میرانی شناسا شدند
اما از مشایده وی تغییر تمام در شیخ راه یافت چنانچه مجال قرائتش نماند پرسید که این چه کس است
گفتند بابا فرج تبریزی است که یکی از جمله مجذوبان الهی و محبوبان نامتناهی است سبحانه تعالی
شیخ آن شب بمقار بود با و خدمت استاد آمد التماس کرد که برخیزد که زیارت بابا فرج در
استاد استاد شد با اصحاب موافقت کردند و در خانقاه بابا فرج آمدند بابا فرج را جامی بود با ایشان
نام چون آنجا حجت را دیده درون رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر حلقه بر گاه خداوند
میرود می توانم آمد گو در آئیند شیخ گفت چوین از نظر بابا فرج بهره مند شده بودم معنی بخشش را بسط
هر چه پوشیده بودم بر دین ما و در دم دوستانه برین نهادم و اصحاب نیز موافقت کردند پس پیش
بابا فرج درآمدیم و شمس بجا از محط حال بر ما متغیر شد و عظمی در صورت او پیدا آمد چون قرص
آفتاب و نشان گشت و چنانکه پوشیده بود بر شکافته شد چون بعد از ساعتی بجا خود باز
بر خاست و آن بانه را در من پوشانید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت آنست
که دفتر همان شعی حال بر من متغیر شد و باطن من از هر چه غیر حق بود منقطع شد چون از جا
بابا فرج بر دین آمدیم استاد گفت شیخ السنه اندکی مانده است بروسته روز را بر آن جوانی و دیگران

و اشغال از تعلیمات
کند تقریباً از حضرت
در خلایق و جد نظر
شیخ درآمد شیخ
پرسید که از کدام
بجای ارشاد کند
نظر شیخ بر آن
اصحاب گفت برفت
از منته کسی
و بایستاد ناگاه
مهر و بخود شد
می آمد و میرفت
حاجت بر آن
از شاگردان
در حضور استاد
اما از مشایده
گفتند بابا فرج
شیخ آن شب
استاد استاد
نام چون آنجا
میرود می توانم
هر چه پوشیده
بابا فرج درآمد
آفتاب و نشان
بر خاست و آن
که دفتر همان
بابا فرج بر دین

چون بر سر دس زخم بابا فرخ را دیدم که در آمد و گفت که دیروز هزار منزل از علم یقین گزشتی امروز
 باز بر علم آدمی من ترک درس کردم و بر ریاضات و طهارت مشغول گشتم علوم بی دوا کرات غیبی من
 گرفت که حقیقت باشد که آن فوت شود آنرا می نوشتم بابا فرخ را دیدم که از در در آمد گفت
 شیطان ترا تشویش میدهد این سخن با منسوس است و قلم را ببند ختم و خاطر از همه پرور ختم
 حضرت قدوة الکبیر حوین از میان سهریت و سیرت شما الکی حضرت نجم الدین که بر او افتند
 بخاطر قاضی رفیع الدین خطور کرد که حضرت شیخ ابوالحسن با راحلتی بود که آثار نظار شریف و انصاف
 دی بسک جانو کیفیت سرت کرده آید برین زمانه نهیم کسی از بزرگان هست که تاثیر حالت و بیرون
 جانوری را جاذب کرد و حضرت قدوة الکبیر بنور باطن فطره حضرت قاضی رفیع الدین را
 دریافتند جام چهار باغی خیمه تو یافته بهر ذره جهانش درو حاکم یافته به سببها فرمودند کاری
 شاید درین عالم کسی بوده باشد تو چه دانی که درین که در سواری باشد کمال جوگی را که به بودگان
 گاهی بنظر مبارک حضرت قدوة الکبیر امیکانت فرمودند که که به کمال جوگی کجاست بیاید
 آورند حضرت قدوة الکبیر از ذکر ای از معارف و دوری از حقائق باز کردند سخن گفتند و
 اندک گرم شدند و از تفسیر در شهر میمون و اسره هابون بر آمد اصحاب از مشاهده این حال عجبی
 مستولی شد گویا از طریق طریق ایشان خواهد شد که به نیک گوش کشید و اینها را می شنید بهر یک
 که به تفسیر قام و تاثیر تمام راهی و در پی بی شوق شناسانند اقتضای خود و نه نزدیک بچنان خود
 بود چون بخود آمد اقدام بسیار گشت و بوسید و تحت اقدام می خایند و چنین صحبت کرد و میگردد و مهر و
 که در امر گوی می کشاند و ملا از مجلس شریف دهنده میرفت و هر گاه که همانان بجا نفاذ می آمدند
 بقدر احوال همانان بانگ میکرد که خادمان عالی را معلوم میشد که این قدر همانان آمده اند
 و وقت بیک مقام که مساوات اصحاب بهر می یافت و گاه گاهی چنان می بود که گرچه راجع طلبت
 اصحاب میفرستادند و میرفت و بدان شخص و از درشت میکرد و یاد را و میرد میدادند که حضرت
 قدوة الکبیر اعلی اند و در درگاه حضرت ایشان جماعتی از درویشان سفر کرده اند
 که بنات معبود خویش بتعداد درویشان بانگ زد و هنگام فرستادن طعام یک شخص یافته آمد
 حضرت قدوة الکبیر امیکانت کرده فرمودند که ای گرچه امروز چرا بجا کردی که بی کمال
 بیرون رفت و جماعت آن درویشان نورسیده در آمد و هر کدامی ایشان را بپیدن گرفت تا هر
 کسی را بنویت بوسید چون حلقه را بوسید بزرگوئی او نشست و بول کرد آن معانه چون حضرت
 ایشان دیدند گفتند گناه بجاره گرچه نیست که اینها بیگانه بود آن درویش بر خاست و در پای
 مبارک حضرت قدوة الکبیر افتاد و عرض بنیاد نهاد که مدت دوازده سال شده است که من

در هر شب از کمال جوی

مردی تهری ام دیبا سلاطین در آمده ام و کار بر این روزگار و ضعیف اعضا ای می بینم نیت که کسی نفاق
من ظاهر کند تا من پیشی اسلام و دین عرض کنم و ایمان و رم پیش منفر که زور خیزد اوز است
ذات کائنات چو متناظر است بیل خطره که دزدل موران که خطره در گوشه ضعیف سلیمان منور است
تجسکس بن سر آشکارا کند ولیکن گریه شیر سیدی تقصود بن بر صحنای معرفت این راز پوشیده بکشاد
بجان الله چه فضل کمال حق تعالی بر حضرت قدوة الکبر است که از اثر نفوذ گریه راین
مهرت میگردد که مفرق بین الحق و الباطل شده چه جای آن اگر نظر کنی از هر حال انکسای کند ۵۵ تا کند
خاک بر برف کیمیا کند آیا بدو که نوشته چینی با کند و ایوه آفتاب چنگ من نشاء از افق بدت ناخسته است
حضرة قدوة الکبر اسلام و دین قبول میکند فرو نمک خوشن باشد دین اسلام بر عرض کرد دست بجیت
به حضرت قدوة الکبر آداب ریاضات شده و مجاهدات جریده به حبس فرموده حضرت
قدوة الکبر مشغول شد من در سلوک اشتغال نموده چون قابلیت پیدا کرد و تصنیف الطرب
مهرید گشت بشریف خلالت مشرف شد یکی از خلفا که گم گشته و اهازات نامر او شهادت نوشته داد
و به کلبه استنبول فرستادند آخر الامراین که به بعد از خراسیدن حضرت قدوة الکبر
بتفج گزار وصول و رسیدن به لاله زار حصول چند سال بعد شد حضرت اوز العین صاحب مجاهده
مخدوم زاده الله ما اعطاکم زیست روزی خادمی از مطبخ مقداری شیر در دیگ کرده بود
که برای اصحاب شیر برنج پزوداری سیاز دود گزارد دیگ فساد گریه آنرا دید کرد و دیگ گشت
و اضطراب نمود خادم چون از میخ غافل بود که به راز جر میگرد و دور می انداخت چون خادم
در بیج نوع متنبه نشد که به غریب خود او در دیگ انداخت و بهر چون شیر برنج بر کف دست باریک از اینجا
ظاهر حضرت نور العین فرمودند که گریه بجای نه به بینید که خود را فدا می درویشان کرد و در
در قبر کنند آخر الامور دارالامان دفن کردند و عمارت ساختند هر که از دوحوش فدا می گوشت
الله انسان اگر فدا بشود که نزار دوحوش به حیوان بخندست او بجای رسیده اند که شیوه متفاوت
هفته بر سر من به در کار مس جهیم که اکبر خدمت است و انداختند و سبب خالص شمع بر گزاف و زشت
حضرت قدوة الکبر امیر مومنان که با ریاضه فیه بغلای نقل کردند که خواسته تری شطی را
گفت که مجلس در دم را ختم گویی من نفس خود را ختم میداشتم و محتاج این فدا شتم تا آنکه حضرت
رسالت ملی اعد علیه سلم را در بلی رتبهها رجوعه بخواب دیدم که گفت نگاه علی التالیل بیدار شدند پیش از
صبح در خانه خوابه تری رفتم و در بگو فتم گفت مرا را سگویی نه بیداشتی تا مرا گفت پسین عواد
بمجلس نهادم و آغاز سخن کردم و خبر شد که چند نفر میگویند جوانی تر سید و لباس بر این بیان
بر کماره مجلس باست و گفت ایها الشیخه افقته قول رسول علیه السلام انما الله من قادیان و الله

از آنجا که آن منحرفان و مفسدان و مستفیدین را متاثر گردانیده اند و بجهت
 در آیات الهی پروریده اند و کتب مصنفات در آن زمان کم بود و ایشان الحال انطوائی
 ایشان المآل و ایشان بحقیقت خلفه و ارثان انبیا و رسولانند و اباب حقانی و جید
 و محمد ثون و اصحاب فراسات صادره و ادایمیل و مستقیلان سنن شریف رسول ندائی آن
 تقویر الساعت و این عالم نور و لایت ایضا همیشه نور و روشن است و در عصری برگزیده را
 مویبایات تینات یابن هم نصب فرموده تا راه بری این است که در اختصاص رقیه عبودیه
 شهادت بزرگه علیا حریت و صفای عبودیت خالص سموات ترقی فرمایند و باصطلاح اهل
 تحقیق این طائفه را صوفیه نامند و ایشانند که بواسطه کمال متابعت رسول صلی الله علیه و آله
 مرتبه وصول یافته اند بعد از آن رجوع برای دعوات خلق بطریق شایسته ماذون و ماهر
 شده اند گمانا که امام العسکری و کوه که یکی حضرت امانه و امانه در فی صدقه الهی سلامه الهی
 جامع فرمود امام عسکری و بنود عصری از اخصار و در دنیا اسلام گردان
 منشیخ من مشیوخ هذه الطائفة ممن له علو في التوحيد والمعرفة والجماعة العوام والخاصة
 بزرگ بود و بزرگان این طایفه را تا آنکه ایشان را مرتبه عالیه رسید و معرفت و امانت عوام و خاصان
 الوقت العلماء السالكين لذلك الشیخ و زاد صغوه و بزرگوار است و صادر بحسب حق من کتب
 زمانه و علماء مسلح بودند برای آن بزرگ و قوی میکردند برای او بزرگ میگفتند باو
 مولی الأوسری من حوزت مولای ترکست الخلق ذنباهم و ذنبهم شغل جحک با دینی و دنیا
 می آید از اوقات کشیده می آید برای آن بزرگ و قوی و دین ایشان بشیخی و محبت توای دین و دنیای من
 حضرت نورالعین از معنی ولایت درخواست فرمودند که ولایت مشتق از ولی که قرابت و آن
 قرب بود ولایت عامه و ولایت خاصه و ولایت عامه مشترک است میان همه مومنان قال
 الله ولی الذین آمنوا و أحسن وجههم من الظالمین الى اللغو
 ولایت خاص مخصوص است بواسطه اهلان از اباب سلوک و هی جنبه سارعة عن قضا
 العبد فی الحق و کتایبه قالوا الولی هو الکافی فیه قال باقی به حضرت کبیر بعضی میسند
 فنا عبارت از چه میسند فرمودند فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقاء عبارت
 از بیدار سیر فی الله چه سیر الی الله و قوی منتهی شود که با دین وجود را بقدم صدق بیکارگی
 قطع کند و سیر فی الله که تحقق گردد که بنده را بعد از فنا مطلق وجودی و ذاتی را بیکارگی
 حدشان از زالی و در دنیا بدان در عالم انصاف باوصاف الهی و اخلاق نامشایی ترقی
 کند ابو علی جرجانی گوید رحمة الله علیه الولی هو الکافی من حاله و آرائی و بویست صدق الحق

این عالم نور و لایت
 ایضا همیشه نور و روشن است

این طایفه را صوفیه نامند
 ایشانند که بواسطه کمال متابعت رسول صلی الله علیه و آله

این طایفه را تا آنکه ایشان را مرتبه عالیه رسید
 و معرفت و امانت عوام و خاصان

این طایفه را تا آنکه ایشان را مرتبه عالیه رسید و معرفت و امانت عوام و خاصان

که با وی محبت و در محبت کبر و محل عزمی نیاز رسانید مراد از محفوظ که در شرط اولی است
 است از همه عصیان است با بعضی قال لا تشركوا بشئكم الا ان يكون محفوظا من
 عباد المصنعه یعنی لا یبصر علی الذنوب قبل الذی محفوظا من الصغار من تحت الوضوء و لقد
 قدس الله سره کل الیوم یا ابا القاسم فطرتی مکیانه و کفره را نه قال کان اولاده قدس
 حضرت قدوة الکبری می فرمودند که ان شیخ علاءالدوله السمنانی شنیده ام که میفرمودند
 که انبیاء علیهم السلام از انشاء گناه عامداً معصوم اند و او بیار قدس سره می فرمودند
 گناه محفوظ و از مصطفی صلی الله علیه و سلم روایت آن تقریر الله تعالی عن حبیبی علیه السلام که می فرمودند
 نزد این چهاره هیچ گناه بدتر از آن نیست که بنده خود را مقصود محروم نداند حضرت
 قدوة الکبر امیر مومنانی از اهم شرط اولی است که تلح رسول علیه السلام قولا و
 فعلا اعتقاداً بود قال الله تعالی ان کنتم تحبون الله فالتبونی و در طریق رسیدن
 به متابعت و رفتن سبیل موافقت اصلا مقصود نماید که التابع فی حکم المتبوع در شان
 این چنین کسی شاید اعم از کل ماسوی و اعم از راه سبیل و التماس
 بسوی خیر و شر دنیا و می ایستد بناید چه وجود عدم کوفتن نزد ولی علی السویه است
 و اصل این دولت دارین را و حاصل این نعمت که نین را میل به بر سلطنت و جلوس
 به بر مملکت اصلا نبود و غرضی مناسب از دیوان خویش فرمودند و غرض

در شرط اولی
 است که محفوظ
 باشد از تمام
 عیب و گناه
 و در این
 باب
 می فرمودند
 که این
 چهاره
 هیچ
 گناه
 بدتر
 از
 آن
 نیست
 که
 بنده
 خود
 را
 مقصود
 محروم
 نداند
 حضرت
 قدوة
 الکبر
 امیر
 مومنانی
 از
 اهم
 شرط
 اولی
 است
 که
 تلح
 رسول
 علیه
 السلام
 قولا
 و
 فعلا
 اعتقاداً
 بود
 قال
 الله
 تعالی
 ان
 کنتم
 تحبون
 الله
 فالتبونی
 و در
 طریق
 رسیدن
 به
 متابعت
 و رفتن
 سبیل
 موافقت
 اصلا
 مقصود
 نماید
 که
 التابع
 فی
 حکم
 المتبوع
 در
 شان
 این
 چنین
 کسی
 شاید
 اعم
 از
 کل
 ماسوی
 و اعم
 از
 راه
 سبیل
 و التماس
 بسوی
 خیر
 و شر
 دنیا
 و می
 ایستد
 بناید
 چه
 وجود
 عدم
 کوفتن
 نزد
 ولی
 علی
 السویه
 است
 و اصل
 این
 دولت
 دارین
 را و حاصل
 این
 نعمت
 که
 نین
 را
 میل
 به
 بر
 سلطنت
 و جلوس
 به
 بر
 مملکت
 اصلا
 نبود
 و غرضی
 مناسب
 از
 دیوان
 خویش
 فرمودند
 و غرض

وصل تو چون داد ملک جهان گو باشد	و صل تو چون حاصل است جوهر جان گو باشد
آیت حق ترا حاجت تقیر نیست	صورت خورشید را شرح و بیان گو باشد
صفت شکن عاشقان فتنه آخر زمان	غمزه ابروی مست تیر و کمان گو باشد
عاشق رو تو نیست طالب دنیا و دین	آرزوی جان تویی کون و مکان گو باشد
گردش گردون اگر قطع شود کوش	حاصل فطرت تویی دور زمان گو باشد
بے تو نیز و جوی هر چه بود در جهان	مایه جانم تویی سود و زیان گو باشد
آتش عشق از بسجوت خرمین با کوسوز	آتش فشانوریده را نام و نشان گو باشد

حضرت قدوة الکبر امیر مومنانی از شرایط ولی است که عالم بودن به جا بل متفصل
 بودن متصل چون متفصل گردد و آنکه متصل گردد و کما قال الشیخ رحمه الله کما را که الاتصال و الاتصال
 اتصال فنن که تفصیل فی طوره عما سواه که تفصیل فی صلواته الیه چون نتیجه التفصیل
 آمد پس متفصل کشوف بود و کشوف عالم بود نه جا بل و عالم ربانی ولی را باشد و
 حق تعالی را ولی جا بل نباشد ان الله لا یصلح ولیاً حلاً فقط حضرت قدوة الکبر

میفرمودند اگر چراغ ولی را علم نبود خیر از شر ندانید و در صحرائ طلمت داد بر پیدای کدورت
 سحر گردد و مراد از علم نه علم دراست بلکه علم در اثبات العلماء و زنت الایما ع مشعر بدوستان
 علم از تصرف الهی و عنایات نامتناهی حاصل می شود **لَا تَنْفِرُ اِنَّ اللَّهَ نَاصِرُ الدِّينِ اَمْلُوْا**
اَوْصِيْهِمْ عَنْ حُبِّ الطَّبِيعَةِ وَكُفِّهِمْ عَنْ قُلُوْبِهِمْ نُوْرَ الْاَحَادِيثِ

اگر از علم راست معصوم و موجودی شد پس علماء ظاهر و فاضلانی با هر سر حلقه او لیکن در وقت و احوال نامدار میشدند و لکن گذشت از اینجا معلوم شد که ولی عالم باطل در این دنیا بد که باشد حضرت نور العین بعرض رسانیدند که مراد از علم و دانش چیست فرمود که علم و دانش علمی است که بواسطه تعلیم حاصل میشود و علم و دنیوی سببی است که بی رابطه تکلم و اصل نشود چنانچه میراث متعارف علماء است ظاهر بغیر کسب بحصول نسب و هول گرد و آن علم لدنیست که از خزانه و علم لدنی نازل شده و ولی را برات میشود پس کسی را که این علم نصیب شده باشد ولی است اگر چه از روزی ظاهر صرفی نخواهد و بزرگوار قلم نهد بچند و چند و بیشتر از این خوش میگوید که نگار من که بکتاب زلفت و خط نوست با بقره مسئله آموز صد درس شده ازین قبیل از متقدمان بسیار اند و از متاخران بسیار چنانچه حضرت شیخ الاسلام احمد النعمانی الجامی رحمه الله علیه ای بودند که درین نسبت دو سالگی توفیق تو به یافت و یکوه رفته و بعد از هفتده سال در حیل سالگی وی را میان خلق فرستاده اند و ابواب علوم لدنی بروی گشاده زیاده از سیصد تا کاغذ در علم توحید و معرفت و علم هر حکمت و روش طریقت و اسرار حقیقت لقیقت کرده است که هیچ عالم و حکیم بر آن اعتراض نکرده است و تواتر آنست و این تصنیفات همه بآیات قرآن و اخبار رسول گهربان صلی الله علیه و سلم معتقد و موید است و تا آخر عمر بر دست شیخ الاسلام سپید هزار کس توبه کرده اند و از راه معصیت گردیده سیل جادت و معرفت سپرده شیخ ابوسعید ابوالخیر را خرقه که از ابوبکر صدیق مانده بود و دست تن مشامع کمال پوشیده بودند شیخ الاسلام را داده اند حضرت شیخ ابوالحسن عراقی و شیخ ابوالعباس نقیاب که از روی ظاهر علوم اعمی بوده اند حتی که در قاف دکات تیسر نمی توانستند کردن شخصی بزرگی را میگفتند اینست ما بشوئی و لیکن یگانه روزگار و فرید بستانانند و خود بوده اند و خوش که سر حلقه همه کابر است ایشان بوده اند و هر یک اما خیر بدیشان بسلام داده حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که روزی حضرت شیخ احمد

[illegible]

قدس سره از خطه کاشغریه السلام عبد الله الفخاری بدعوتی برآمد چون خادم پیش ایشان
نخمس آورد شیخ گفت ساعتی توقف کن تا که کاری در پیش است بعد از ساعتی ترک خانه
یا خان تون خود در راه و پیش رو دوازده پهلوان در غایت جمال با بدو چشم نایبند و در دو نفره گفتند
ای شیخ حضرت حق بماند ما را از دنیا بهیچیز داده است مگر فرزندی جز این ندارم ولیکن
چشم نداریم چرا که در پیش و بزرگی و قدرتی و طبیعتی شنیدیم آنجا برویم بیم فائده نداشت و ما را
چنان معلوم شده است که هر چه از حق تعالی درمی خواهی راست میشود آنطوری در کار فرزند
ما کنی تا چشم دمی روشن شود هر چه داریم فدای تو باد و من بنده مولای تو باشم و اگر مقصود
من حاصل شود خود را از این خانقاه بر زمین برتریم تا بپاک بشوم شیخ فرمود که عجب کار است
و طرفه ای بر منی مرده رازنده کردن و نایب را اینا گردانیدن و ابرص را علاج کردن معجزه عظیم
علیه السلام است احمد کیست و چه کس است از وجه طور این کار مجال خواهد شد پس بمان
خواست و روان شد مردوزن در میان لاری بر زمین سرزدن گرفتند چون میان لاری
خانقاه رسید حالی عظیم بروی ظاهر شد و بر زبان وی گشت که ما چشم کوریم چنانکه چند کس از
انکه که حاضر بودند آنرا شنیدند حضرت شیخ بگذشت و بجانب در آمد و بر آنها چشم بست
فرمود که آن کودک را پیش من آرید آوردند ابرام را برده چشم کودک نهاد و بکشد و گفت
آن طفل را از آن کودک در حال برده چشم بینا شد بعد از آن جمعی از انکه سوان کردند که اگر
بر زبان مبارک شما رقت که اجازه موتی و ابراهیم و انکه و ابرص معجزه عظیمی علیه السلام است و بار
دوم بر زبان شما گشت که ما کنیم ما کنیم این دو سخن چون هم راستای چشم فرمود آنچه که اول
گفته شد سخن احمد بود و جز آن تواند بود اما چون بدلان رسیدم بهر ماز و آوردند که
احمد باش گو مرده رازنده عیسی میکود و ابراهیم و ابرص عیسی میکود اما تو هم بگوئی آن
ما کنیم ما کنیم با هم بر من رازنده گفتند که باز گرد که ما دستهای چشم آن کودک در نفس تو
نهادیم ایمن اینچنین چندان در دل من زور آورد که بر زبان من بیرون آمد پس از
قول و فعل همه از حق بود و ابرص دست و نفس احمد ظاهر شد حضرت قدوة الکبری
میفرمودند که در آن وقت که شیخ ابو سعید از اینجا غایت به نیتش آورده بودند نوشته اند
یکی دیبا که در نوامیس بود در سید و ریشی از حین القضاات همایونی در بعضی
نمود نوشته است که محمد مشفق طوسی نامگذاری از خواجه محمد محمودیه و از خواجه احمد بن ابی
قدس سره شنیدیم که روز قیامت صدیقان را این آتش بود که کاشکی حاضر بود
که روز مشفق قدم بر آن خاک نهادی این محمد ترک بند قیامت بود و دیگران

جامع طوسی مدینه شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره مجلس سید الشیخ ابی محمد بنید بر بند قبا زد
شیخ ابوسعید را خاموش کرد و با نش بست چون ساعی بر آمد ابوسعید گفت ای سلطان
مختصر ای جانان دهر بند قبا و اکشای که تو بند بر شفته آسمان و زمین نهادی حضرت
قدوة الکبر امیر مومنان که جهان المدحیه امی بود که نیلای بیچ علوم اولین و آخرین از زبان
ذوال و جادی بود این بیت بر زبان مبارک بر سپیل بدیم فرمودند و بهی مشوق
چون بند قبا بنشیند هزاران بند بر دل از جفا بست و روزی پیش حضرت قدوة
الکبر استی از ایشان علم لدنی بر آمد فرمودند که نزدیک مردان خدا و درویشان با صفا
ایشان علم غیبی و اظهار آثار الهی آسان تر از آتش خود دشت در خاطر شریف و نیکو لطیف
حضرت ایقان گاه گاهی خطور میکند که تصرف حضرت نور العین در دیگری بعین خود
معاینه کنند که بعینه تصرف من بوی سیرت کرده است چنانکه استادش را گردانیت کند و نیز
خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعظم شود بر آنکه تربیت وی بوی دیگر
شده است اگر فعلی در کار شاگرد بیندازد فعل را اصلاح نماید انگاه حضرت نور العین را
خطاب کرده فرمودند که امیر علی بیک را مدتی است که ملازمت این خاندان لطیف یعنی
این دوستان شریف را داغیده در غمخوار و خواهش در میرانشسته است و حال اینچنانکه سلوک
راه حصول و مسفر بسبیل حصول پیش گیر و بچگونگی و دست تصرف ننهاده است و تربیت
مستوفی نگذرد در نظر من تربیت وی مشغول گردید تا اثر از اصطلاح کنم و مرا بر تصرف شما اعتماد
شود حضرت نور العین از روی انکسار و تعجز و اضطراب عرض رسانیدند که جای که خود نشیند
آسمان هدایت و جمشید زمان اقتدایت در بیت الشرف رقابت می نماید مرا چه مجال
حق تعالی تا ابد الا با و این آفتاب را زوال دهد و بالینی و آله الامجاد و جمالت آفتاب نظر
باد و زخوبی روی خوب خوبر باد و بهای میمنت را بهیچ شیا از بهر شاهان علم بر بر باد
و ذرات شریف که مشرق را الهی و صفات لطیف که معجزه را نور را نماند هیچی است و پناه گردون
دوار و دوا می اهل روزگار در کشف امان و کشف امکان یار

جانب تا قیامت در امان باد	بزرگواران و خاندان اتم همان تاباد	چو در کوئی مکان تنقید حکمت
روشن تن روان حکمت آن تاباد	برین کون مکان حکمت چه باشد	مثال روان بر لا امکان باد
چو در انحراف شک افشاید	برج اقتدایت در شتاباد	بنایت تاقیه دست چیست خوانم
که از انحراف شک افشاید	بشایسته رفاد بیکر شتاباد	چهارانیت تا آخر جهان باد
چشم من به نور انوار تاباد	بهر کس بیکری از عارفان باد	بصیرت عارفان و کاطان اتم

نمکان مسدود و جادوان باده و نگاه بین خود بر بند نیستند به از عین لطف چون جزو بیان با
او بود آفتاب عالم تاب دیگری را چه تاب باشد که در تاب تصرف و انجذاب حوز را در تاب نگذرد
در ستاره پنجاه را چه یار که پیش هر عمارت کوره و دم تصرف از ندید گفتن بخورشید که شش
نوزم و دانند بزرگان که سر او را در سها نیست به جو بهای لغه زیاده بجا آمده رفت سر از خط بدر
برون خلاف آداب صحایب را دوت داشتند هر آینه در ترتیب میر علی بیگ میان سبتند
جز از سر نهادن چاره ندیدند حضرت نوز العین در اقیه نشسته بودند توجه تصرف باطن
ایستادند و در انجذاب و حایه او نشسته پاسبان گزشت که آثار تصرف و انوار تصوف در شرف
میمنه و در اسرار همایون امیر علی بیگ موثر و منور شد و سخنان توحید آمیز و بیان جود
انگیز از وی ظاهر شدن گرفت بحیثیتی که بعضی از علما ایلی نشسته بودند نمی فهمیدند و چون
از فضلائی متکبران حالت درویشان نشسته بودند حضرت قدوة الکمل النبوی نشاء
نگاه فرموده گفتند که همه مردم میدانند که امیر علی بیگ ترک ساده انی است اکنون هر که از هر
مشکلی معلوم بود از وی بپرسند اگر نگویید من منافع علمای هر یک از جویبار شتارت شر و فساد
استکمال غریب و سوال عجیبه مخصوصا از عقده مشکیلیت فلان مطلق از وی درخواست میکنند
را ده جواب بگوید را صد بفسد حق صواب میداد و حل عقاید پیر تبه بنیاد نهاد که در
ایشان اصلا نمیکشید بر آینه هر گاه که زده آفتاب انقاس ایشان بر کسی در افتد
عالمی سر سر از نوز وی در شد بجامعه چون تا بدو زده از خورشید اطلاق در خیا ندانند
جمله آفاق بر افتد بروی از نور خورشید و سر سر ملک گیر و همچو بشید و حضرت بکیر سر
سلطنت بنیای هر ضرسایند که در جریان کلام حاصل و هام این سخن میر که فلان
بزرگوار از یار و قبا بلا زار بقا فرایند آثار و الایت و منت بدیگری بخشید و بگوید
ولایتی که هزار محنت در اینجا حاصل میشود و معنی که با نواع گل گفت درین دارد اصل میگردد
از هر آنکه در آن دیار از وی حظ گیرند و حصول درجات عالیه و مقامات تعالیه بدو
بزیارند و از هر خبر و ایته شمر بر دست پس آن ولایت و منت بدیگری چون رسید
اگر میر و در هر ضرسایند بعضی او را و بعد از هفت چنانچه در حیات بود باقی چگونگی میماند
فرمودند که سر او را پس ایشان را ولایت و ایراد از شتارت آن نیست که ولایت مخصوص
و منت خاصه چون بدیگری دهند بلکه او از وی آنست که طریق سلوک حصول واقعه الهی است
مصول مقصود و در نهائی که بوی مخصوص بود بدیگری نمود و این اشعار بوی بخشید تا
بهان حصول سلوک راه وصول روش طریق حصول هر دینی در پی او راه بود چنانچه

حضرت شیخ خواجگی میرزا محمد که شیخ را هم ولایت الکبر و هم ولایت البلیغ میباشند انجمنیان
ملک است ولایت اول آن نیست چون مرید را بجای او بنویسند و آداب طریق آن مقبول
اما ولایت دوم محبت حق و قرب حضرت محمد مصطفی است چون از دنیا نقل کنند ولایت اول
بهر که خواهد بخشند و اگر او زنده بماند که حضرت خدای یکی از دوستان خود آن ولایت را بخشید
اما ولایت ثانی تپه او باشد و با خود بیرون دست اگر زین سفر در پیش گیرم و زعنفهت زاده خود
گیرم و حضرت قدوة الیکبر اتقربا میسر شود که شیخ ابوسعید ابوالخیر را خرقه بود که در آن حالت
بودی از ابوبکر رضی الله عنه میراث مانده بود شیخ را ولایت بنویست شیخ ابوسعید رسید برا
نمودند که این خرقه با خود تسلیم کن و زنده خود شیخ ابوطاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من به
بنشیند سال جوانی نو خندان بالا بچشم ارق بصورت پوسف بنام احمد زنده خانقاها تو در آید
و تو در میان یاران نشسته باشی بجای من زینهار که آن خرقه را بوی تسلیم کنی چون
کاوشی یا خبر رسید مقصود بنیاست با شما شیخ ابوطاهر را از روی آن میبود که دایمی که
حضرت شیخ را بود بوی بسیار شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتی و نعمتی که شما طمع میدارید
بدریگه بسجود و علم حق را برادر عزیزی زنده کار می رسد که تا رایو دید و تسلیم کرد و دیگر
ندانست که حال چیست تا آنکه چند سال از وفات شیخ گذشت شبی ابوطاهر در خواب
که ابوسعید یا جمعی از یاران بچیل میرفت ابوطاهر پرسید که یا شیخ این چه بخیل است
گفت تو نیز برو که فلک لا ولیا میسر شد و دیگر روز شیخ ابوطاهر در خانقاها نشسته بودند و خانقاه
بآن صفت که شیخ گفته بودند در آید شیخ ابوطاهر در حال بدانست و دید اعضا از بیار کرد اما
چنانچه مقتضای بشریت است اندیشا کشد که خرقه پدر را چون از دست دهم آنخوان
گفت اینجا چه در امانت چنانف روان باشد خواجہ ابوطاهر وقت خوش شد برخواست و
آن خرقه که شیخ ابوسعید بدست خویش بر سر پهنانها داده بود تا آن روز آنجا بود آورد و
بر سر آن جوان نهاد بعد از شیخ احمد جام بیکس ندانست که آن خرقه بخارفت و این شیخ
جام منواره تمام بود حضرت کبریا عرض رسانیدند که مفهوم کلمه شریفه و مفهوم مقوله لطیفه
که در حکمشان اولیا روزگار و رفیع سکان اصفیاء و نامدار در واقع شده است چه باشد و آن
آنست که اولیاء الله لا یؤمنون و لکن یقولون من کی اری که ایچا فرمودند که الله تعالی
اعلم علی است که مراد از موت و رانجاموت طبی نیست بلکه مات اراده بخوابد که از شکوه
بزرگی انوار صغیری شمع سیرد و مؤمنان قبل از آن مؤمنان یعنی در مستان خدای و مساکین
راه سلطه و الاموت ارادی نمی باشد بلکه از مقامی بجهانی ترقی میکنند و از منازل منازل

بهر وند چو یکی از اصول مقوله این طایفه است که کمال انسان تنهایی نیست و ترقی برای مساوی
نهایت پذیرند اگر در سال سالک عبور میباشند کمال کنند در هر نفسی وصول دیگر یابد و بهر نفسی
وصولی یکراست به مجموع حصول می قطره بوانی دریا همه نمودار وی دره بوانی بیضا قال الله تعالی
تغشوا الارض بالنبات و کما تمشی فی الحقل جود فایده است حضرت شیخ سعدی شیرازی هم از اینها
قطره از ان دریای ز فار چشمه است دره از ان بیضای انوار دیده که میگوید
نه حسن فایستی دارند سعدی را سخن بایان بهر وند شمس مستقیم دریا همچنان بلبل
دیگر است که اولیاء در دنیا از تزکیه قلوبی و تعفیفه قلبی بکشف انوار ضعیف و بطور اسرار لایسی بجا
میرسد که بذات بواطن خود مطلع میگردد و بنازل تنزلات خویش منظر میشود و موت طبیعت
صفت جهانی و نشاء نفسانی است بظلال صورت روحانی که لباس شال پوشیده و کاس شل نوشید
دور همه اجسام تصرف میکنند چون مرکب پیکری شان سکنه بخورد و غلظت عصری ایشان منحل
میکرد و مرکب حضرت روحانی ایشان که آب حیات جادو دانی خورده است در دهری و حصول بقدر
مثال سوار شده میداند و در پائین حصول بخشی تمیال بر آمده می شایسته جو فرس عصریم
بخورد و اسکنند یقین که مرکب میگردد زمین خوشتر و تسکین علم را که چشم ایشان بنور عرفان
مسو کرده اند و بصیرت شهودشان بچل و چلان روشن نباشد هر آینه ازین دولت کبرنی و نعمت عطی
محروم نباشند کما قال الله تعالی من کان فی هذه الذی کافرا حتی یس کسک حیات مشاهده زند
نشده چو می است که در زمره موتی منسوب و در حدیث آمده است که منسوب و محسوب بیکر است که در
حق تصرف باشد که بعضی اولیاء را تصرف چنانچه در حیات بود همچنان در مات چنانکه چیه از حق
بجانه دیگر خدای تصرفش باقی بود تقریباً از حضرت خواجه نظام الدین گنجوی میفرمودند که ایشان
از علوم ظاهری و مصلحات رسمی بهره تمام بود اما از همه دست داشتند و روی بجهت حق سجانه آورد
عمر که نمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزت و انزوی میگز زانیده هرگز چون سایر شاعر
از جنبه حرمی هوا ملازمت را بایست تیا نکرده اند بلکه سلاطین روزگار لوی تبرک می جستند
اکثر اینها اگر چه بحسب منزلت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقائق و بیان حرات
و دقائق را بهانه و ابیات شیرین و کلمات لطیف ایشان مشعر بر آنست که هر که در مقوله شریف
شان مواخذه میکند یا از روی جدل می در آید بسیار شوم است البته بوی خضر میگردد چنانچه خود
در مخزن اسرار با معنی اشعار کرده اند مع تیغ ز الماس زبان ساختنم بهر که پس از آن سخن بد
و در هنگام تألیف و ایام تحقیق از باب جدل که در کتاب خواجه مواخذه خواهند کرد اشارت
فرموده بودند طبیعت دهنده بر آید ز هندوستان یکی درو یا شد دگر پاسبان

این سخن از حضرت
سیدنا شمس الدین
حکیم است که در
نزهت ارباب
و صوفیاء
مستند است
و در بعضی
مکانها
نیز این
سخن را
در بعضی
مکانها
نیز این
سخن را
در بعضی
مکانها
نیز این
سخن را

ارباب دین و دایان میباید چه خبر کرام فائمه و قطع انهام عاقبت جزو انبیاء و عشره مبشره دیگر را نیست
حضرت قدوة الکبر از فرمودند که جواب این مقوله هر چند فحشه است و جدا اولی نیست که خوف
و غم این طائفه را نظری غایت احد و شفقه الی لطافتی بخدائی بود زیرا چه مقتضای رحمت
خردانی و تمنای شفقت ربانی چون منظور میکرد و امیدواری از الطاف الهی و اصل داری از
اعطاف نامتناهی چنان میباشد که عامه مومنان بلباس مغفرت بلبوس و کافه مسلمانان
ببراست نجات بلبوس و محروس گردند کما قال الله تعالی ان الله یغفر الذنوب جمعا کما
حضرت قدوة الکبر این بیت بر زبان مبارک میراندند که گرسن آلوده دامن مجب
همه عالم گواهیست اوست به چون بشارت نجات آمیز دوزید خلوص تکبیر و حق مومنان
چنین آمد میباید که اولیاء بطریق اولی از ورطه خوف و حزن و احراق بر سهیل احمری
ملکه هراس و غمی بر دل آیند و آنکری که در حجم و غفور از ازل بود تا ابد باشد و
زبان کسی که پیرو در دشمن دوستان را عذاب بد باشد و وجه دوم است که حضرت قدوة الکبر
میفرمودند که ظهور خال از صدور جلال غالب است و مقتضای جمال مغفرت مشوق و تمیز
جلال عقوبت بر آینه مغفرت غالب بود از عقوبت اگر او بیاد بنظر جمال از جمال نکال خوف
جلال امین بودند چه مجب اگر در دید یک صلاهی کرم و عزازیل گوید نفسی بر هم و چنانچه
و کلام قدسی آمده است ان الذی تسبقت عصی شیخ ابو سعید غزاز میفرموده که کبر است
که ان الله لا یغلب الخلق یاده کرده اند که بغیر ذلک مراد است حضرت قدوة الکبر
میفرمودند که در تفسیر نهایی آورده است فی قوله تعالی و لستوف یعطیک کذلک فی
حضرت نبوی و خباب مصطوی را اگر کینه نگه کار از است و کینه خواننده از زمره
او در دفع باند هم گزرا منی نقود و وجه سوم حضرت قدوة الکبر میفرمودند که
چون بهمان عزم و ارجمند بود فیضی نیز مستند باشد که بدین نظر فیضی امتان خود را بهمان
دار السلام اکر ام فرمایند چه مجب بود چون عموم امتان فیضی را بشود حضور و بسیار بطریق
اولی باشد و انما این بر زبان در نشان و لسان گوهر نشان را نه و چند چه کم گردد
ای صدر فرخنده پی و ز قد رفعت بدرگاه حی که باشد شتی که ایاں خیل بهمان
دار السلام از فیض و وجه چهارم حضرت قدوة الکبر میفرمودند که از حضرت
شیخ علام الدوله السمرانی شنیده ام که ایشان مقتضای کلام قدسی میفرمودند و الذی
نفسی بیدار بود که فی قوله تعالی و لستوف یعطیک کذلک فی و لستوف یعطیک کذلک فی
فیغفر لکم اگر عصیان موجودات از مسلمین طغیان کمونات از مومنین نمی بودی

[illegible]

بیت از روزگار
شما صبی و شنبه

داشتند و گفتند که ما را در یکدیگر خنجر زده است کی میگوید اندوه از آن اید تمام تر یکی میگوید
 شادی از آن اید تا ترشح چه میگوید بیخ برده و دردت خود بر سر خود فرود آورد و گفت -
 بعد از ترنگاه بهر قصاب نه اندوه است نه شادی نیستی عندم که بگفتا هر که گشتا اندوه و شادی
 در وقت و هر چه صفت است محض است و محض است بقیم را نیستی است چون قدیم آید حدت گرد و حدت
 پس قدیمی را که با او حدت + پس گفت بهر قصاب بنده حدت است و امر و نهی اگر کسی
 دعوی جو افروزی کند گو امثال منست چنان این دو کس بیرون رفتند معلوم شد که یک ابو
 خرقانی دوم ابو عبید الله استانی بودند حضرت قدوة الکبر ایمن فرمودند که نزد
 طایفه صوفیه و فرقه حلیه دعوی و جو و قدرت و فعل محض شرک بود مسئله مشهور فرمودند که
 اولاً دیوانه بعد نفس و نگار بهیمنی صورت رباعی تصور کرده اند ریاضی
 ذات نبود صفات چون باشد + نسبت فعل خود ز دون باشد مثل اول حداد انگیز
 نقش + داند آنکه که در فنون باشد + حضرت قدوة الکبر ایمن فرمودند که فرزند
 ابوالوفا خوارزمی را از منشار صافیه از باب توجیه و اصحاب ذواق موجد بشری تمام
 بوده است و در بیان حقایق و معارف بصورت نظم و طرائف نسبتی تمام داشته و زری
 در بیان از اوت و قدرت جزوی که از کمالات صادی نماید بی تحقیقت از جانی دیگر است
 سخنی میفرمودیم که رباعی مناسب حال در مقال می باید آورد بدیهه فرمودند باینکه
 بد کردم و اعتماد بر ترنگاه + چون هست درین فخر سه دعوی تیار + دعوی وجود قدرت
 دعوی فعل + لا حول و لا قوة الا بالله + حضرت قدوة الکبر ایمن فرمودند بعد از
 آفرین برین قیاس حضرت شیخ محمد کبیر خرد سال بودند که حضرت کبیر سفر آخرت فرمودند
 تقدایشان از آنچه میباشد حضرت قدوة الکبر کرده اند و برای تویی شیخ زاده
 بنیاد یکی از تاجران نواحی سرور پور خود شریف بردند اگر چه آن تاجر قبول نمیکرد بسبب
 ظاهر و لیکن حضرت ایشان بمالعه تمام او را سر در آورده اند تعلیم علوم ظاهری و ترتیب تمام
 از آنچه مناسب ملوک از اول تا آخر بمالایشان کرده اند چنانچه حضرت ابو العین در
 بعضی اوقات رشک میبردند حضرت قدوة الکبر ایمن فرمودند که در یادگار شیخ
 کبیر فرزند محمد در بیستم است که میان مفارق اصحاب میزید اگر من از وی تربیت دریغ دارم
 انصاف نباشد زیرا که حضرت کبیر عجب یار و روزگار و زبده اولیا را اعصار خود بوده اند و این
 فرزند یادگار ایشانست شیخ زاده را در رتبه اراده آورده و از بعینات متعدد پیر آورده
 بیست و شش لایه بلوسن مخرومن ساخته در بیستم خطاب فرمودند هر جا که درین مع

در تيم نكوتريكردم و مراد از نوي تيم محلي كه پيراندر روز حضرت در تيم حضرت قدوة الكبر اعرض
رسانيدند كه در كلمات مشايخ افتاده است كه الكوفي يعني الكوفي نوز بايد كه نوز
ميد و ديده و يوحسني ميند و در كلمات قدسي آمده است كه اوليائي تحت قبائي
لا يعني قه عجمي غايي ظاهر از كلمات مشايخ عدم انحصار ظاهر ميگردد كه هر كه نوز ولادت
جراخ روحانيه خود افروخته باشد اوليائي را نوزديد و يا صفائي نوزديد و از كلام
قدسي انحصار صادر ميگردد و كنه نوي از حقتعالى ديگرى نتواند كه اوليائي سكان قبائى
را نشاء درين كلمات نوبق از نوي تحقيق چه باشد حضرت قدوة الكبر اعرض
احتمال دارد كه در اولين اوليائي مكنو باشد كه چهل ربه را اوليائي در قباى عزت مكنوم و در نيم
صفت مضموم اند كه بر حقتعالى ايشان را ديگر نوزيد و حال حال بين طائفة ابد از انصار
مستور باشد و احتمال دارد كه مراد از غير آنها باشد كه محروم از اسرار ولايت و مجوار از انوار
سلطنة و طائفة كه فنايى اوصاف خود از قدرت و ارادت و سمع و بصر و امثال اين در
قدرت و ارادت و سمع و بصر حقتعالى كرده اند و بيشتر قريبي فاصل شده و يا به عكس
ملاحظه كه خداوندان قريبي قريبي را حاصل اند ليس صواب بين وصول كه يكى از دو قريبي
حصول كرده اند و از انصار نباشد حضرت قدوة الكبر اعرض موند كه اوليائي مكنوم و
اصفيائي نامفهوم و وصف اند كه يكى از مكنو باشد كه شرح ايشان گزشت و در نوي بيان
او در طائفة چهارم نكوتريكردم و مراد از انصار الله تعالى و مكنو از اوليائي اند و در لباس
بيلگي ملبوس بودند چنانچه غير نوي بر حال و مكنو نبود تقريبي از محمد شرف نقل
ميكردند كه ميگفت كه در بار اول كه سبكيمن پيدم و غر نوي بهري آمد يكى از لشكريان
از روستاي خروارگاه خريد و بهاء تمام بداد و بنواخت و گشت بار ديگر كه خروارين
آرمي و آن روستاي بهري داشت بومي آمد و دوستي گرفت اتفاقا عرقه عيده قربان
رسيد آن بهر روستايي گفت اموال و زحمانيان چه كند كه شكلي مايترا بنما بود مكنوي لشكري
گفت خوابي كه ترا بولم برم بشرط آنكه با كسي نكوي گفت مكنويم آن روز در مكنو نيات بر دو
چ بگردند و باز آمد و روستايي با مكنوي گفت بهب ميدهم با چنين حال در لشكريان
مباشي گفت اگر چون مني نباشد در لشكر چه تو ضعيفي يا عجز مكنوي بايد و داد خواهد كه
در مكنوي نكود و داد او كه بتاند اگر لغارت لشكريان زن جوان رسد ويرا از دست يابا
كه رها نمن درين لشكر از بهر اينچنين كار مايم به حضرت قدوة الكبر اعرض
مفهوم و نكوتريكردم و مراد از نوي تيم محلي كه پيراندر روز حضرت در تيم حضرت قدوة الكبر اعرض

لله
خداوند
در تيم
نكوتريكردم
و مراد از نوي
تيم محلي كه
پيراندر روز
حضرت در تيم
حضرت قدوة
الكبر اعرض

است و خاتم مسمی اول حضرت امیر المومنین علی است رضی الله عنه و خاتم ولایت مقتدیه محمدیه و محمد
تاج فی الدین العزلی و اتباع او نفس نفس شیخ است و خاتم ولایت مطلقه محمدیه محمد است که
از سنن آن حضرت است علی علیه السلام از آن است سید علی مهدی که خاتم ولایت محمدیه و محمدیه
قلب محمدیه و خاتم ولایت مطلقه محمدیه روح محمدیه و خاتم ولایت مطلقه عامه عینی
است علیه السلام که در زمان او مهدی خواهد بود و این رواست مرفوع کسی را که
گوید مهدی همین عیسی است علیه السلام و من است که کند یا نبی که لا اله الا الله عیسی بن مریم
جواب این حدیث حل است بر حذف لام مهدی بعد از الهی المشهور الذی من الاولاد و محمد علی
الا عیسی حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که سید علی مهدی جامع بوده است در علم ظاهری
و باطنی شیخ شرف الدین میگوید که فرماں چیست وی توجیه کرد و گفت که فرماں آنست که انصاف
بلا عالم بجوی سه نوبت سبع مسکون را سیر کرده یکبار چون آفتاب گرد گیتی گشت این خیر
که اشرف است بر کباب و چون دره بیکر وید و بی از فواید سلوک و موارد مملوک و بخشد از
آن حضرت سید یافتیم او هر سر سوی لسان کرده و شکرا و از هزار یکی بنوا هم بدل گزرا اینده شمس
گر بر تن من زبان شود هر موی یک شکر تو از هزار توانم کرد + حضرت سید علی مهدی
میفرمودند که صحبت هزار و چهار صد ولی را در یافته اتم و از هر یکی اکابر سبوی من فایده یافتیم
بیت قمع ز هر گوشه یافتیم از هر فرخ من خوشه یافتیم به آزان فواید فرزند اشرف تراستم
نصیبی رسیده است روزی که حضرت سید علی در دینیه الاولیا چهار صد ولی در یک مجلس
اندازین نفر که اشرف است حاضر بود و دینی که از دیدار من که و خطی که از عذار منوره
ایشان در آن روز یافتیم برگز از یاد منی رود کسی کو چنان روز میند به خواب
بود تا شب مرگ و نشین آب حضرت در یتیم به حضرت قدوة الکبریا بنکریم
تمام خدمت و ند که در بعضی از منته بعضی مردم مهدی میگفتند و لیکن بخت نرسید است اکنون هر
علامت مهدی و مقابلات او باشد عنایت فرموده بیان فرمایند تا بقول بگر کسی جمع کرده
شود مگر در یک علامت مذکور از مقوله شریفه سمع یا شد حضرت قدوة الکبریا فرمود
چون بسفر کن بخانه سید محمد گیسو دیار فراز آیدیم در انجاردی بود که خود را مهدی
بنگو بایند اکثر از علماء انظار و مفتیان و ان دیار همگی ساخته اند بر این دلایل
اقامت کردند از مهدی دردی نیافتند و بر اخرج کردند اکنون این کات که هم این
الفاظ را میگوید است عین آن محضر دین مجموعه می آرند آن ۱۲ است نقل از فضل العظمی

نسخه مهدی الیه
در زمان قیام

در زمان قیام
نسخه مهدی الیه

واهل بيتي يواطى اسمي واسم ابي اسم ابى ابي بكر التمسك بمعناه هذا حبل جدي وفي حديث
 يار اهل بيتي من اثم خايل نام او بنام من دنام پيرو بنام پير روايت كرد اينرا نودى معني او اين حدیثي محمد است
 خدا بقاء الطويل مرفوعا فلو لم يبق في الدنيا يوم لظن انك الليم حتى يلينهم رجل من اهل بيتي
 عميل اخذ يده است كما اخضرت فرمود پس گرياني بنام دنيار وزي البته در نيك و صفتا آن نيكو آنگاه الى شروايش از رز
 يكون الملائكة بين يديه نظير الارساح وقال ان في امتي الممك يخرج عيش حسا او تسبعا
 نوايه در وقت شكان نوچه او ظاهر خواهد كرد اسلام را و فرمود كه در امت من مبعديست كه ظاهر خواهد شد زنده خواهد بود و پير
 محمد النبي عليه السلام في الممك وانه يلقى وانه يملك سبع سنين وانه يملأ الارض وانه يملأ
 وانه يخرق رايه است كه بعد از اهل امت من او را كنج اهد شد هفت سال امر خواهد كرد زمين را زلزل اوقا خواهد شد
 مع عيسى عليه السلام فسيأخذ على قتل الدجال وانه يملأ هذه الرمة ويطيع صلوة الله عليه وعليه
 اهل بيته عيسى بن مودو خواهد كرد او را بر قتل دجال امر امانت خواهد كرد اين است را عيسى عليه السلام پس او نماز خواهد
 خفته قال الشيخ محمد بن فضل بن عظيم رسيانند ندكه از اكثر اجاديت صحيحه چنان ظاهر
 ميگردد كه مهدي غير عيسى است و از نسل آخضرت بود چنانچه در اخبار مذكور شد وليكن
 بومين بقول كسيكه ميگويد كه همدان عيسى بن مودو چگونه باشد حضرت قدوة الكبر
 ميفرمودند كه اين قول شاذ است و احتمال تاويل هم ندارد اى كاهمدي كامل
 مخلصوما الكاهن عيسى بن مودو و نیز حمل بر حذف بوده باشد انكاهمدي بعد
 ميت مهدي بعد
 مهدي المشهور الذي هو من او كاهن محمد بن عيسى بن مودو والله اعلم وعلی هذا
 مهدي مشهور كه او از اولاد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است مگر عيسى بن مودو عليه السلام و الله اعلم و بر اين تقدير كه او
 الاجاديت و يرتفع التعاضف و يخرج في اخر الزمان من اقرب المغرب الاقصى بمشي من
 اعدايت و دفع شود تناقض و خواه برآمد در آخر زمان از مغرب اولدتر خواهد رفت بيش و جبل ميل كه خواهد بود
 بين يديه اربعين ميلا ليكون في المغرب والمشرق والجن واليه يستولى عليهم الجمع و
 ميش او جبل ميل كه خواهد بود در مغرب از قتل و غم و غلب خواهد شد برايشان گرشي
 الغناء واكثر الفتنة ويا اهل الناس بعضهم بعضا فبعد ذلك يخرج من المغرب
 كاهن او اكثر فتنة و خواهند خورد كه ديگري را پس بعد از ان ظاهر خواهد شد مردی از جانب مغرب كه در
 الاقص من اهل قاطنة بنت رسول عليه السلام واهل بيته القايم في اخر الزمان
 ظاهر خواهد شد و فرمود رسول عليه السلام و مهدي كه قائم است در آخر زمان

از اين حديث
 ظاهر است
 كه مهدي
 از نسل
 محمد است

مهدي
 مشهور
 است
 كه او
 از اولاد
 محمد
 مصطفی
 صلی الله
 علیه و آله
 است

وَهُوَ أَوَّلُ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ قَالَ الْمَوْفَّقُ كُلُّ مَا وَقَعَ فِي حَبَائِثِ مُعَاوِيَةَ هَذَا الْبَعْدُ مَا

و اما اول اشراط قیامت است مولف گوید همه آنچه در این حدیث معاویه واقع بعد از آن که

شاهدنا ههناك البلاد غمايما معظمها الا بحجوز المهردي يتكسف الشمس في رمضان

مشاهده کردیم آنرا در آن بلاد و معانی که در آن اکثر آن به غیور مهدی آفتاب نكشت خواهد شد و در رمضان

مَرَّتَيْنِ قَالَتِ يٰ أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا كُنَّا مُنْذِرِيْنَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَخَشِيفِ الْقَوْمِ

دو با دفرمود که برای مهدی ماد خلافت است که بنوده اند از قشک پیدا کرده است حقیقی آسمان زمین خشن

لِلْمَلِكِ مِنْ رُحْمَانٍ وَيَنْكَسِفُ الشَّمْسُ فِي النِّصْفِ مِنْهُ وَلَمْ يَكُنْ مِنْ خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ

شب از رمضان در کسوف خواهد شد آفتاب در نصف آن در بوده اند این دو امر از وقتیکه پیدا کرد حقیقاً ایستاد و

قَالَ اَلْاَشْرَبُ قَالَ السُّدِّيُّ فِي الْفُتُوْحَاتِ الْمَكِّيَّةِ وَالصَّادِقُ مِنَ الْفَرَقَةِ لَا يَمُرُّ

فرمود جناب سید الشرفتم که فرمود شیخ محمد بن علی بن حسن بن علی در فتوحات مکره صادق از سر دو بیت شکست نخواهد خورد

حَلَّةٌ وَاحِدَةٌ لِكُلِّ رَكْعَةٍ نَابِغَةٌ تُقْتَلُ أَوْ يَنْصَفُ مِنْ عَمَلِهَا ثُمَّ عَلَى هَذِهِ الْقَوْلِ

ملک دفعہ ملک زبانت خواہد ماند آنکه قتل کرد شود
با باز گردد بقیه سرنیت

هَمْ وَرَأَاهُمُ هَئِيْ وَهَذَا الَّذِى نَفَسُوْهُ فِىْ نُفُوْسِ اصْحَابِ الْمَهْدِى الْاَوَّلِ

و این چیز است که از اقامت خوانند کرده و در آن صد ساله میماند

وَاللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ ۚ وَاللَّهُ عَلِيمٌ ذَكِيٌّ ۚ

بر این گفتند که این را که در شهر روم را می بینید گفتند که این را که در شهر روم را می بینید

كَلِمَةً وَدَانِيَةً فَسَقَطَ الثَّلَاثُ الثَّانِي وَكَذَلِكَ مِنْ ثَالِثَةٍ فَسَقَطَ ثَلَاثُ الثَّالِثِ

خداوند گفت مرتبه دوم پس خواهد افتاد و در هر مرتبه دو مرتبه خواهند گفتند مرتبه سوم خواهد افتاد و سوم

فقد اعد الصافي نسخة اخرى

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

وَأَمَّا الْفِرْعَوْنُ فَقَدْ كَذَّبَ بِآيَاتِنَا فَذُوقْ عَذَابَ الْكَافِرِينَ

يَدْعُو إِلَى تَعَالَى بِالسَّيْفِ وَالْمَنْشَقِّ وَمِنْ نَارِ حَنْدَلٍ وَطَيْرِ بْنِ الدِّينِ مَا هُوَ

[illegible]

لدين على في غيبهم ما لو كان الله من دون الله خبيراً وما ينظرون إلا الساعة أن يأتهم بغيبهم وهم فيها لا يجمعون

رسول الله صلى الله عليه وسلم لما بعثه فمروا ببلد فوجدوا فيه امرأة من بني النضير

الملك اذهب من الارض كلها فاكذبت الى الدائن الخالص عن عبيد الله بن محمد رضي الله

از زمین خواهد برداشت پس باقی بخواهد ماند بکردین خالص از عید الله بن محمد رضي الله
عنه انه قال يخرج المهدى من قرية باليمن يقال لها كروعة عن ابني هرة رضي الله
از و روایت است که او فرمود که مهدی ظاهر خواهد شد از قریه بر یمن که گفته میشود از کروعه و از ابو هریره روایت است

قال نزل عيسى بن مريم عليه السلام نازل خواهد شد و یقع المنة في الارض حتى ترضى الربان
است که او فرمود که عیسی بن مریم علیه السلام نازل خواهد شد و امن در زمین واقع خواهد شد تا آنکه اگر گران
معه الغنم و يلعب الصبيان مع الحيات كما يلعب بعضهم بعضا فيمكث العجيب سنة

همراه گوسفندان خواهند چرید و طفلان با ران بازی خواهند کرد و بعض ایشان بعض را ضرر نخواهد رسانید پس
ثم يتوفاه الله تعالى و يصلي عليه المسلمون و يدفونه و قدنا و جبا و کتاب
باز صحتی آن بخوانید علیه السلام را و فات خواهد داد و مسلمانان بر او نماز خواهند خواند و دفن خواهند کرد و در کتاب

كاتبنا اذ انما كنت بالمهدى يملك خمسة رجال و هم صق و ولد البسيط الاكبر
و اینست که وقت مهدی و فات خواهد کرد پنج کس را که خواهند شد و ایشان از اولاد فرزند کلان
اعنی به الحسن بن علي رضي الله عنه ثم يملك بعدك خمسة رجال من ولد البسيط

یعنی امام حسن بن علی علیه السلام خواهند بود باز بعد ایشان پنج کس از اولاد فرزند کلان خواهند شد
الاصغر ثم يوصي اخراهم بالخلافة فتن الرجل من البسيط الاكبر فيملك بعدك و ولد البسيط
باز آنرا ایشان وصیت خلافت خواهد کرد و مردی را از فرزند کلان پس او را که خواهد شد باز فرزند او را که

فبذلك يدرك الله ثمان عشرة ملكا كل واحد منهم امانه فهدى

او از ده بادشاه تمام خواهند شد هر یک از ایشان امانی است هدایت داده شده

حضرت قدوة الکبرایا میفرمودند در اکثر از من بعضی مردم دعوی این منصب میکنند
و لیکن دلائل اثبات نه آورده اند اتفاقا که بر این فقیر در روزم افتاد و نزول صحاب
در مسجد حرام منع شد اکثر علما را شهر و فضلا را هر چنانکه قاضی زاده مردم و شیخ مردم زاده

مولوی حضرت شیخ ابو الفضل زینی و انشال آن بلامنت حضرت قدوة الکبرایا
آمدند و بعض رسانیدند که در اینجا مروی بر آمده است که میگوید که من مهدی ام چون
بعلامات مقابله میکنم اکثر از آنها یافته میشود حضرت قدوة الکبرایا میفرمودند

که امارات مهدی چنانکه در احادیث صحیح آمده اند مشهور اند با آنها رجوع میاید کردن
و لیکن آنرا در اینجا بدیدن چون جمعه دیگر آمد آنرا بدیدن حضرت

قندهار الکسرا آمد دیری بسوی او نگاه کردند و فرمودند که ای عزیز این کار بدعوی
 راست نمی آید چنانکه کسی را که باین منتهی خواهد کرد البته آن آثار ظاهر خواهد شد
 که خود را در پنج نیکمن شمع دلا تا بزرگی نیاری بدست بجای بزرگان بنیاد نهشت
 و در عصر حضرت شیخ نندارالدین قونوی شخصی نیز دعوی میکرد که من مهدی ام چنانکه حضرت
 شیخ نویدالدین جندی نقل است که بمفرمودند شخصی منزل من فرود آمد که دعوی آن
 بود که مهدیست و از من نیز بر این معنی گواهی میخواهد و من گواهی میدادم که تو
 مهدی نیستی دروغ میگوی باین معاندت و دشمنی برخاست و جماعتی را از ملاحده و
 بشارت جمع کرد و ایشان را باینکه ای من دلالت کرده پناه برو حانیه شیخ بزرگ حضرت
 شیخ محی الدین العربی بروم و بحجبت توجه هست وی شدم دیدم که ظاهر شد و میگفت
 خود هر دو دست آن مدعی را گرفت و میگفت دیگر نزد پائی ویرا گرفت و گفت بر
 زمینش زخم گفتم باید می حکم و فرمان تراست پس باز گشت و برقت از من برخاستم و
 مسجد رفتم و آن مدعی با بنای خود بقصد ایضاً من اجتماع کرده بودند من با ایشان
 التفات نکردم و پیش محراب رفتم و نماز خود کردم و ایشان بر من سیح دست بنا کردند
 و ایشان را خدا سحالی از من بگردانید بعد از آن مدعی بر دست من توبه کرد و مسافر شد
 عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تذهب
 از این مسخوفه روایت است او گفت که فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم
 الدنیا حتی یملک العرب للبحر رجل من اهل بلخی یواطی الیه اسمی و عن ابن مسعود سمعت رسول
 یومئذ انک مالک شود عرب و عجم را مردی از اهل بیت من خواهد نام او بنام من ایندیش را ترندی ایرواد و آورد
 الله صلى الله عليه وسلم یقول الممسک من عترتی من ولد فاطمة رضی الله عنها و عن ابی
 مرقه ع مرزبان نیست شباهد روایتی دیگر آمده باشد و از ام سلمه را این است گفت که شنیدم رسول خدا ص
 سعید الخدای قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم یقول الممسک منی ارجل الجحیم
 مسجد خدای روایت است که فرمود رسول خدا ص که مهدی از من است کشته و پشانی
 آفتی الا نفا طول المربوع و اقصر من المشدب اعظم الها مية جمل الشعر ان تقه
 بلند و از منی بلند تر از میان قد و کوتاه تر از بلند قد کلان سر میان موی اگر جدا شوند موی او
 عقیقه فرق و اول فلا ولا یصل شکر شکر اذنه اذ هو قرة اهل الاولی و اسع الجسد
 آنرا و همه ساق و الا نه خواهد رسید موی او تا نریم گوش او و قیقه او را خواهد داشت تا باین رنگ کند

از این مسخوفه روایت است او گفت که فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تذهب
 از این مسخوفه روایت است او گفت که فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم
 الدنیا حتی یملک العرب للبحر رجل من اهل بلخی یواطی الیه اسمی و عن ابن مسعود سمعت رسول
 یومئذ انک مالک شود عرب و عجم را مردی از اهل بیت من خواهد نام او بنام من ایندیش را ترندی ایرواد و آورد
 الله صلى الله عليه وسلم یقول الممسک من عترتی من ولد فاطمة رضی الله عنها و عن ابی
 مرقه ع مرزبان نیست شباهد روایتی دیگر آمده باشد و از ام سلمه را این است گفت که شنیدم رسول خدا ص
 سعید الخدای قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم یقول الممسک منی ارجل الجحیم
 مسجد خدای روایت است که فرمود رسول خدا ص که مهدی از من است کشته و پشانی
 آفتی الا نفا طول المربوع و اقصر من المشدب اعظم الها مية جمل الشعر ان تقه
 بلند و از منی بلند تر از میان قد و کوتاه تر از بلند قد کلان سر میان موی اگر جدا شوند موی او
 عقیقه فرق و اول فلا ولا یصل شکر شکر اذنه اذ هو قرة اهل الاولی و اسع الجسد
 آنرا و همه ساق و الا نه خواهد رسید موی او تا نریم گوش او و قیقه او را خواهد داشت تا باین رنگ کند

از خبر الحواجب سوالی عن غیر قرن بدین معنی که ان غضب اتفی العربین
 کج ترگان و مژگان کامل ندویم نزدیک نیست و بیان اشیائی است که ظاهر میکنند از غضب است
 له نذر یعلو که اشبه کثیر الحیة ادعج سهل الحد بن خلدیم الفه اشبه فلیم الا انسان
 بر او نیست که بالای اوست بلند آمده است بر او شایسته نمیشمارشده و من را بداند ندان کشاده و
 دقیق المسرعة بسواء البطن والصدر مسیح القدرین بعید مابین المذکی بن صبح
 باریک خط از سینه تا ناف برایش شکم سینه هموار برود و در دست باین مردو شده بزرگ است سر است
 الکرا و دین انوار المتحریم و موصول مابین الذیبة و الشکر و هو یلذذ الراض و یلذذ العذ
 اتخوان روشن است جسمی که از پوشاک بیرون است پخته است باین سینه زانف و او بر خواهد که درین راز انصاف
 کما ملئت جورا و ظلما یملک سبع سنین و عند رضى الله قال ذکر رسول الله صلی
 چنانچه کرده شد خواهد بود و از جور و ظلم ملک خواهد شد هفت سال و نیز از او سید غدیری حضرت است که حضرت
 الله علیه وسلم را در بیضیب هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجأ و ملجأ الیه من الظلم
 نکر کرد بلامی را که باین امت خواهد رسید تا آنکه مرد و پناهی نخواهد یافت که سبوی او پناه گیرد از ظلم
 فبیعت الله تعالی رجلا من عترتی اهل بیتی یملک الراض و یملک العذ و وعد
 پس هر یک بخت حق تعالی مرد و از قدرت من داخل بیت من خواهد کرد و بیعت من را از انصاف و عدل
 کما ملئت جورا و ظلما قد هد العلماء الی انه امام عادل من ولای فاطمة
 چنانچه کرده شده خواهد بود و ظلم پس علمایان گفته اند که با د شاه عادل است از او لا د جاب علیه السلام
 یخلق الله تعالی منی نساء و یبعث نصره لدینه و زعمت الامة من شیقة
 پیدا خواهد کرد و او را اختتام و قیام خواهد بود و خواهد بود از بخت او را بری در دین خود و گمان کرده اند که از شیقة
 انه محمد بن الحسن العسکری اختفی عن الناس خوفا من الاعداء و لا یستجیر
 که او امام محمد بن حسن عسکری است که مخفی شد است از مردمان بخوف دشمنان و مخفی محال نیست
 فی طول العمر کنو ح و الحضر علیه السلام و انک و ذلک سائر الفرق کانه
 در طول عمر آن حضرت نوح و حضرت خضر علیهما السلام و انکار کرده اند این را تمام قریباً زیرا که این
 ادعاء امری است بعد از اذ لم یهد فی هذه الامم مثل هذه الامم و عمار من غی
 دعوی امری است که بعد از اید است زیرا که دستور نیست درین است مثل این عمر و بغیر و بیلی و علامتی
 دلیل علیه و الا یلزم مرة و ان استبارة من التبی علیه السلام و لان اختفاء
 و اشارتی از نبی علیه السلام زیرا که مخفی ماندن امام

جزایر بحرین و یمن است اینجا شبانه روز متصل با این بارید بخاطر وی بگشت که کاشل بن باران
در عزرات بودی بعد از آن استغفار کرد و بسبب این اعتراض هجر شده است پس من گفتم بایست
و ایضا بحرین و اعلام کردی گفت آنی شرم داشتیم گفتیم اگر فرمانی من ویرا اعلام کنم گفت میبایستی
آری گفت سر بگردان خود در گشت بگردانیدم آری بگوئیم رسید که یا علی سر بردار سر بردار
خود را در یکی از جزایر بحرین دیدم در کار خود مشغول شدم برخاستم اندکی راه رفتم آنرا دیدم
بروی سلام کردم و آن قصه را بگوئیم سوگند برین داد که هر چه ترا بگویم چنان کن گفت چنان کنم
گفت خود را در گردان من کن و مرا بروی زمین در میکش و نادی میکن که این برای کسی است که
بر کار خداست ای محترمان کند عرقه را در گردن وی کردم و خواستم که بی را بشنم یا قلی و از ادای
علی و بیدار که ملائک آسمان در زمین بروی بزاری در آید و گویان شد خدا ای تعالی از وی
خوشتر و گشت چون آواز شنیدم بخود شدم چون خود را دیدم خود را در پیش خال خود دیدم و آمد
که ای انعم چون رفتم و چون آدم حضرت قدوة الکبریا بدین تقرب میفرمودند که مشایخ
ابو اسعد با هر یار خود میگفت که پانزده سال است که خدای تعالی مرا در ملک شرف داده
است اما من تصرف نکرده ام این قاعد روزی از وی پرسید که چرا تصرف نمیکنی گفت من
تصرف را حضرت حق تعالی اگر داشته ام چنانکه خواهد تصرف کند **وَالْمَالُ لَكَ يَتَكَبَّرُ فِي**
مَلِكِهِ كَيْفَ يَكُونُ شَعْرٌ خَوَّارٌ میگوید برود و کار ببنده را در کار مولی نیست کار در حضرت
قدوة الکبریا میفرمودند که او ایضا و حق تعالی در یکدیگر ما هر کار را بانی و واقع الامر سبحانی اند
اگر اندکی حکمی از عالم علوی بسوی عالم سفلی نزول میگردد بطرفه العین بیکدیگر معاوضی
کنند خبردار میکردند که امر در فلان خطاب یا فلان عتاب به نسبت فلان کس از جانب حق تعالی
باشد و این دانستن در خور بند هر کسی نیست حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که شب
بیت و هفتم ماه مبارک رمضان شش ماهه بشاد و دو بروجا با دو بنفخ بخت قدر هر یک صاحب
را مشرف ساختیم چنانچه حضرت نور العین و حضرت در عتیم حضرت شیخ رکن الدین شایب از
شیخ امین الدین سفید بازو شیخ همیل الدین جره باز و حضرت قاضی رفیع الدین اودهی و شیخ
شمس الدین غلامی و شیخ خارف و شیخ معروف و سی از قلندران بجلجلی بجلجلی و شیخ و موصوف
باوصاف تفرقه ملک محمود که از دهان مستقدان و مخلص میدان بود و جمعی از عباد بارگاه اعلی
فرقه از دماء درگاه و ملا با این خصوصیت مخصوص شدند وقت شکر که مصلحت ملک لطاف سبحانی و
شیرازی انکس عطا رحمانی بود با لطف عالم غیبی و مهم قضای لاری بصدق اعرار و اگر ام از
حضرت جان نواز کرد که اشرف محبوب است قطعه ای که از علم الهی که در دوازدهم غافل

ملک تصرف می یابد در ملک خود کرد که از کتب ۱۴

کای شرف عالم بهر تر است بگفت خدا شرف محبوب بسیار است به شهر هر یک از اصحاب کین فرود
 کرد برین مرده چو گل خنده به جموع اصحاب سلام این بشارت جانشین او هر یک جانشین مطلق
 این اشارت دلگشایی وحت کونین یافتند و بخت دارین گرفتند کسان حال نشان
 بدین ترانه شریف آمد به بدین مرده که جان نشانم راست است که این فرود آسان جان است
 حضرت قدوة الکبریا چنانچه نهاد به خوی پسندیده خویش باز بیاورد که معصیه از او باشد
 مگر بیاورد که بپایان برای ادای نماز بیاورد و رفت و بپایان تمام نماز گزارد و حضرت شیخ خلیل
 اصفهانی که قبله اصحاب حرم و کعبه ارباب کرم بودند بجز در وقت حضرت قدوة الکبریا از دنیا
 که بیایای محبوب نزدانی و این خطاب سجانی بر اشرف مسمانی مبارک باد باینی و آله الامجاد
 حضرت قدوة الکبریا به تعلیم عظیم فرود آورد و حضرت شیخ نجم الدین تبرکیم و تحریم در کنار گرفتند
 چنانچه هر یک از اصحاب نزدیک پانصد مشایخ در حرم حاضر بودند همه را حالتی غریب و وجدی عجیب بگفت
 بر سر یک نیمه از اوقات و نیمه گشتن بر اجیده و زنده همه این را تهنیت کردند و همچنین جمیع اکابر روزگار
 و اما نماز گزار که حضرت قدوة الکبریا بیدیدیم خطاب مخاطب میکرد حضرت در نیمه تبرکیم عظیم فرود
 که حضرت غوث الثقلین را که خطاب می کردین مخاطب میکرد و در قریب او چگونه بود فرمودند که در فرود
 از فرزندان غوث الثقلین پرسیدم ایشان گفتند که حضرت غوث الثقلین میفرمودند که در جمیع
 بود از بعضی سیاحت بنیدادمی آدمم پانی بر شمشیر پیاری شیر لکون و خفیف البدن بگفتیم مرا
 گفتند که لا اله الا انت سبحانک انک انت الله و جواب سلام وی باز داوم گفت نزدیک من ای نزدیک
 وی رفتم گفت مرا باز نشان و باز نشانم میدوی تازه گشت و صورت وی خوبتر و رنگ
 وی صفایافت از وی پرسیدم تو کیستی او گفت مرا پیشانی گفتم نه گفت من دین اسلام بخوان
 شده بودم که اول مرادیدم و مرا خدا می توانی بپوزنده گردانیده است انت محیی الدین
 و باز بگذاشتم و کسی جامع در رفتم مردی مرا پیش آمد و تعلیم پیشانی نهاد و گفت یا شیخ محیی الدین
 چون نماز بیاورد بگزاردم مردم از هر طرف برین ریختند و بپای مرا بوسیدند و می گفتند
 یا شیخ محیی الدین مرا پیش ازین هرگز باین لقب خوانده بودند حضرت قدوة الکبریا از
 غریبه می نقل میکردند که میگفت که او بسیار معراج میباشد و در خونی و معراج معنوی بود
 یکی از این دو انتقال و خروج است از خفیف صفات مذمومات بذکره علیا و عرو و نفی
 صفات محمودات دوم قطع و انتقال است از اسوا الحق سبحانه و اگر بعضی را عرو و سبب
 حاکم سکاتی بود که باشد عجیب است چنانچه دیگر خارق عادات این طائفه حضرت قدوة
 الکبریا میفرمودند که بعضی ادبیا و شاعران و مستناده اند که گفته اند و جمیع را خدای تعالی جلال و جلال

کدو کافران و عریان خود
 اند و باز به عالم غایت میرفت

[illegible]

وہارف و شغوب و طایل
لطیف و نرم و معین و معرفت و

قاله فسر المعرفه و بديهيات فقهائنا الظهور من الافعال والصفات والذات و وصف محبت الله
 * * * * * حضرت نورالعين بعد مرقص حضرت قدوة الکبرار ساينده گاهي
 مراتب ارباب معارف و دناسلها صحابا کواشف بيان فرمايند حضرت قدوة الکبرار
 فرمود منک در ترجمه عوارف اوردند که معرفت عيانت است از باز شناختن مستلزم محال و معرفت
 تقابل چنانچه در علم خود مثلا بدانند که هر کجا از خواصل نفی و منوی چه عمل کنند اين چنين

درستن بر سبیل اجمال علم خود باشد باز شناختن بر عالمی از ان علی انفسه در وقت خواندن
سواد عربی و فنی و یونانی در استعمال آن در محل خود و صرفت خود باز شناختن بفکر و در وقت
شعر خود و غافل بودن از آن با وجود علم خود معرفت بی ایه و خطا پس معرفت در بطن عبارت
بود از باز شناختن ذات و صفات الهی در صورتها صیل و احوال حوادث و نوازل بجز این
بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که وجود حقیقی در فاعل مطلق اوست بجهان و با صورت توحید محلی
علی مفصل غنی نگردد و چنانچه صاحب علم توحید در صورتها صیل و وقایع و احوال توحید و تناسل
از ضرورتش و عطا و منع و قبض و بسط و صفا و نافع و معطل و مانع و قیاس و باسط حق سبحان
و تعالی را بیند و شناسد بی توقفی و در پیشی او را عارف خوانند که اقال العارف من است
لا ینکشف فیها الا الحق اگر باول دله از ان غافل بود و غمگین از ان حاضر گردد و
فاعل مطلق را در صورتها صیل و در ابط باز شناسد او را شرف گویند نه عارف و اگر بکلی
غافل بود در هر نهضت باطن بواسطه حواله کند او را شای و لاهی و شکر خفی خوانند
مثلا اگر کسی متنی توحید را تفسیر میکند و خود را مستغرق بحر توحید نماید و دیگری آنرا
بر سبیل انکار باد باز گرداند و گوید این سخن که میگوید نه از سر و جد و حالت است
بلکه توحید فکر و رویت است و در حال برنج و بر روی خشم بگوید نه ندانم که بخش عین
خواه انکار است هم در بدیهه فرمودند شجر تفسیر گو یا هست دلدار اگر اقرار یا بشد
خواه انکار و الا فاعل مطلق در صورت این انکار باز ساختی و بر خشم نکردی
حضرت قدوة الکبر از حضرت شیخ عبدالرزاق کاشی مراتب عارفان را خوانند
فرمودند که در کلیات صاحب فصوص آمده است انما یفوق علی طبقات من مهم من یعرف
بالعقل و یستدل بآیات الله و الفاعل علی الفاعل و الموجد علی الموجد و الموحّد علی الموحّد
الحق بالوارثات القدسیة و الیقینات الالهية و منهم من یعرف الحق بالحق بقوله علی الله
عرفت ربی برقی و معرفة الحق بالحق معرفة الشمس بها و ظلمت الحق بالعقل
کظلمت الشمس اذا طغى الصبح انطق المصباح بقول ربی علی الله علی الله علی الله
عنکم کمیل انطق المصباح عند طلوع الضیة و المعرفة بعد الکشف و الحکم قبل الکشف
فعلما و العارف ان ربی الحق و انبیا و رسلهم علیهم السلام و انهم یقولون انهم یعرفون الله
ما را در تفسیر آیه و ان الله فی فاعله کفوله كما قال ابو یزید عن رسول الله بالله و عرفتم الله بغير الله
حضرت قدوة الکبر این فرمودند عارف را باید که در جمیع مقامات کلمات و مصادر و
غنائم و انوار الهی و معانی آنها را متباهی بکند اگر مظهر منافع بومی و احوز و اندک غلبی

در وقت خواندن سواد عربی و فنی و یونانی در استعمال آن در محل خود و صرفت خود باز شناختن بفکر و در وقت شعر خود و غافل بودن از آن با وجود علم خود معرفت بی ایه و خطا پس معرفت در بطن عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهی در صورتها صیل و احوال حوادث و نوازل بجز این بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که وجود حقیقی در فاعل مطلق اوست بجهان و با صورت توحید محلی علی مفصل غنی نگردد و چنانچه صاحب علم توحید در صورتها صیل و وقایع و احوال توحید و تناسل از ضرورتش و عطا و منع و قبض و بسط و صفا و نافع و معطل و مانع و قیاس و باسط حق سبحان و تعالی را بیند و شناسد بی توقفی و در پیشی او را عارف خوانند که اقال العارف من است لا ینکشف فیها الا الحق اگر باول دله از ان غافل بود و غمگین از ان حاضر گردد و فاعل مطلق را در صورتها صیل و در ابط باز شناسد او را شرف گویند نه عارف و اگر بکلی غافل بود در هر نهضت باطن بواسطه حواله کند او را شای و لاهی و شکر خفی خوانند مثلا اگر کسی متنی توحید را تفسیر میکند و خود را مستغرق بحر توحید نماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار باد باز گرداند و گوید این سخن که میگوید نه از سر و جد و حالت است بلکه توحید فکر و رویت است و در حال برنج و بر روی خشم بگوید نه ندانم که بخش عین خواه انکار است هم در بدیهه فرمودند شجر تفسیر گو یا هست دلدار اگر اقرار یا بشد خواه انکار و الا فاعل مطلق در صورت این انکار باز ساختی و بر خشم نکردی حضرت قدوة الکبر از حضرت شیخ عبدالرزاق کاشی مراتب عارفان را خوانند فرمودند که در کلیات صاحب فصوص آمده است انما یفوق علی طبقات من مهم من یعرف بالعقل و یستدل بآیات الله و الفاعل علی الفاعل و الموجد علی الموجد و الموحّد علی الموحّد الحق بالوارثات القدسیة و الیقینات الالهية و منهم من یعرف الحق بالحق بقوله علی الله عرفت ربی برقی و معرفة الحق بالحق معرفة الشمس بها و ظلمت الحق بالعقل کظلمت الشمس اذا طغى الصبح انطق المصباح بقول ربی علی الله علی الله علی الله عنکم کمیل انطق المصباح عند طلوع الضیة و المعرفة بعد الکشف و الحکم قبل الکشف فعلما و العارف ان ربی الحق و انبیا و رسلهم علیهم السلام و انهم یقولون انهم یعرفون الله ما را در تفسیر آیه و ان الله فی فاعله کفوله كما قال ابو یزید عن رسول الله بالله و عرفتم الله بغير الله حضرت قدوة الکبر این فرمودند عارف را باید که در جمیع مقامات کلمات و مصادر و غنائم و انوار الهی و معانی آنها را متباهی بکند اگر مظهر منافع بومی و احوز و اندک غلبی

اسم الفتح است که درین مجلی تجلی شده است و مرا نفع میرساند و شکر از این بجا آورده اگر مظهر
 ضرر بوی خداور شده است و اندک تجلی اسم الضار درین مجلی تجلی شده است و مرا ضرر بخیر
 اگر چه صورتی از ضرر واقع میشود معنی همه نفع است شکر اگر داری تسبیح از طبیب بخور که اندک
 هست نفع غریب به تقریب میفرموند که مریدی از مریدان حضرت شیخ نظام الحق والدین در
 قریه از قریات دلی که بدو منزل میتوان رسید سکونت داشت بموجب فرموده حضرت ایشان
 در آن قریه قطع منازل سلوک در نفع مراحل معلوک سیکر و اتفاقا در سلوک بر او قهقهه افتاد
 هر چند که نزد کرد در نفع نشد عاقبت بحضرت پیر رجوع کرد که دستگیرند بر او کرد و او را
 بایشان باز نمود حضرت ایشان طبیب فوق بودند تلاوی در فرمودند استعمال آن تعدادی از نقل علم تقصیر
 شد شادان و خندان بسوی کاشانه مراجعت کرد و با شغال معهوده خویش اشتغال نمود
 و بعد ترقی راه می نمود بعد از مدتی قضا را حجاب دیگر در میان مقصود وی افتاد و مرا است
 انکال و لطافت مقام او را از نگار گرفت باز بیک ضرورت که گفته اند که در مدینه بر طبیب و منزل
 در مدینه می رود بسوی طبیب خانه جواد می پرسید غریب به هر کسی احکم گو است می رود به
 بر کسی گو دارد از کمال عجیب در مدینه که میاید دیو باید در شربت اشرف نصیب
 بر درین چون کعبه مقصود است به خاک بوسند هر که او باشد لبیب به جسمی باید که اندک در
 اشرف عالم نجیب و نجیب به حضرت سلطان المشایخ آمد و اظهار الم نمود بموجب حد اقل
 خود پیرو الماسب حال او بود در کار بستند و مرید استعمال دارد و اشتغال فرمود و هر چند
 اهتمام نمود مقصود رسد و حضرت شیخ چون دیدند که در داد و بایز نیست فرمودند که اکنون
 تدبیر تو آشت که سرور گریبان صیرافگنی دوست در آستین شکسائی در آری باشد
 که متع الا بواب دری برویتو کنشاید بیچاره طالب خائب و بایز به خانه گرفت در راه قریه بود
 منزل گرفت در مسجدی در آمد که بالائی بام و جذبی از جوانان شکسته بودند و طریقه میخوردند
 چون این صوفی بیچاره آواره پدید آمد بطریق استنرا پوست خربوزه بردی می افکندند
 هر باری که آن جوانان پوست بر میزدند عقده که در رسته حال او فکاده بودند و خجل می کردند
 تا که هیچ عقده در راه نمایند شکر آنجا آورده حضرت قدوة الکیم اسفرمودند که چون مجلی علی
 اسم انهار میند در نه تجلی اسم خفیض یا اسم اللطیف گیر و لیکن مانند که خضالی او بر
 صورت تجلی اسم انهار است باید که دلیری نکند تقریباً میفرمودند که شمع خیاره بلیانی بر
 مریدی بود که بموجب فرموده او در کوستان عزت داشت مار سیاه پیش پای رسید خواست
 که وی را بکشد و او را بگریزد و معضائی او اماس گرفت خبر خشم فرستاد و صبی آمدند و صبی در پیشانی

حقیقی از وظایف نیست پس علم اهل نزهت و انبیا که مظهر غنا اند شعر بقصدان آن شهو داشت
حضرت در تفسیر این کریم رسا بیان کرده در حدیث صحیح وارد است من تواضع عنینا لغنا فقد
لله ثلثا دنیا و ثلثا آخرة یعنی بنیاد حضرت قدوسه الکبریا میفرمودند اگر چهار روی مضمون
ظاهر حدیث شافی بنماید اما بحسب حقیقت شافی نیست چه صمیم لغنا را جمع یعنی است که غنا را
ذاتی است و نقصان دین بجهت است که غنا را که بحقیقت حق را نایب است بغیر نسبت
کرده است و در واقع غنا را دینی نیست چنانچه لفظ غنا شعر با است شهر غنی مطلقا در چهار
که کار به غنا جای دیگر بود مستعاره حضرت قدوسه الکبریا میفرمودند که عارف را هر
خویشی که میرسد مستحق حقیقت در صورت وی حقیقی را میداند و هر قضی که به نسبت وی از کثرت
در صورت وی مستحق قاضی می بیند و طرفه تر از آن کسی بنماید که در فروع میکند مگر سببی که طبیعت
اموال حرام درو شده باشد بدین تقریب نقل میکردند که در زمان پیشین در هرات بادشاهی بود
که نام شیخ احمد اسلم طوسی نامه نوشت و مقدار می نذر بر سر نیاز فرستاد شیخ احمد اسلم قبول نکردند
و بار برای او فرستادند گفت در بابین حاجت نیست با همگان که از ایشان نیز چراغی به پادشاه
بده که بهتر است چون قاصد بملک نذر شیخ احمد اسلم آورد که خود را و دلم غلبید و باز نامه بنویس
نوشت که ای مرد من اموال حق خود خواه بزرگتر تمام خواهد بود و درین وجه کار برگردان نمود
و الله ما فی السموات وما فی الارض قدامک یزکاک این النکاح فرمود چرا از حق قبول نکرد
آورده اند که مضمون این مکاتبات طرفین و مقولات جانبین بحضرت شیخ عبدالصغاری رسیده
فرمودند که این یک معرفت کافیه از هفتاد ساله عبادات اسلم طوسی است حضرت حق در
الکبریا و اشارت این سخن فرمودند بجهان آمد در زمان ماضیه و احوال بالیه بادشاهان چنین بوده
انداخ و کمال شوکت و ابهت خود را بر مظهر قضا و قدر دیگر نمیدانستند بلکه این همه عظمت
حشمت خود را از مقتضای اسماء حق می بیند اشتند درین زمانه در پیشانی هر متعرق بحر توحید و صفیه
که خواص در بای میواجید میگویی مانند هرگز این عقیده از ایشان ظاهر نمی گردد حال خود
دور است تقریباً میفرمودند که امیر تیمور از شهر سمرقند میرفت به قصبه بخشک خانه که برآمده از
اسب فرود آمدند در آن روز در ملازمت او با نقاد امیر صاحب کت و ولایت و طوع بوده اند همه
فرود آمده بودند امیر تیمور میخواست که باره را رود و بر پیمره و در زیر پهلها و او بر فتنه بخت صغیر
که در بای او بوده با پادشاه را که رفت گفت هرگز ارید که خود میروم نداشتند بدو افتاد باز رفتند
باز گفته مرگز ارید که خود میروم نداشتند باز بدو افتاد و ناسه کرده همین طور کرد و بعد از آن
گرفتند امیر تیمور روی خود سوی ایملرن کرده و رفت که تیمور را این چنینی انانی می اصل است بخود

قدیم نمی تواند رفت این همه شوکت که می بینید همه عظمی جلال جلالی است مرابان کاسیست
 و این در میان ستم حضرت قداکبر انقل بر حضرت خواجہ بہاؤ الدین نقشبند میگوید کہ
 نزد او لولا البصار مقرر است کہ علم کائنات منظر است و او صاف الہی اندام منظر است باو عالم
 طاهر است و باو شایان منظر انکوین اند چون حصول مقاصد ایشان تذریجی نیست و در آن
 ایشان بوساطت بسیار احتیاج ندارد و ایشانرا منظر انکوینی بقیہ انداز بخت کمال حضور و
 در عایت آداب بہ نسبت ایشان بر وجه اتم لازم است بیاید داشت حضرت قزوہ الکبر
 میفرمودند کہ عارف در رفتار و گفتار و کردار طرفہ العین از نسبت غافل نیاید بیکدیگر و در رفتن و رفتن
 و گفتن و گفتن و شنیدن از وی ذایل نبود و چہ ترکیب بخیر و بدتریب بیکدیگر شباهت
 است کہ تعجب حقیقی در بین بود او تصرف حقیقی میکند گوشہ نشین بخیر و خوش فرزند است
 بعثت باری پس این برودہ است از وی بازیمیر و نہشت قال الکاشغری
 فی الحقیقۃ من رب اللہ تعالی لان الکمال فی ان یصدق الکمال کلمۃ بارادۃ و اخذ ارادۃ
 بلا اختیار و ارادۃ بقض و الکمال ان یكون سہیجا و ہیجا و محکمہ ما موجد الی الشاہد
 صفاتہ الذاتیۃ و الغیبیۃ و الکافی ان یكون جمیع صفاتہ دائمۃ الثبوت انک و اللہ انک
 تخلق عن ذاتک منہا وقت ما تفضل حضرت قزوہ الکبر انک ذات از خود
 تقاضی رحمۃ الدیان اشعار گرامی بر زبان میارند و طبع است باری پس این برودہ است
 و غیرہ و اینہم بعثت بدیدہ دل محرم این برودہ ساز و تاجہ بدون آید ازین برودہ از
 حضرت قزوہ الکبر میفرمودند صفاتی چون بندہ را معرفت نصیب کنند بہمان مقدار
 بر و نازل کند کہ بقوہ معرفت حل آن بلا تواند کرد کہ ما قال بعض العارفين اللہ و ہد
 لكل عبد من معرفۃ مقدار و محکمہ من اللہ و علی مقدار ما و ہد الہ من العرفۃ
 لیکون معرفۃ غویا علی حیل کلام کہ حضرت قزوہ الکبر میفرمودند کہ چون کسی خود را
 اندکی از معرفت حمایت کند اگر آنکس مقتضای معرفت خویش کار کند معرفت وی زیادہ گردد
 اگر بر خلاف معرفت کار کند معرفت محبوبہ باز گیر و تا فواقیامت بوی بیک آن معرفت معاملہ
 کند و بیکن یادتی نہ پذیرد ہندہ را بیاید کہ چون حقیقتی در معارف وجود ہر کس نیست بود
 لطف کردہ باشد و در جگہ دل وی نہادہ بود یاد کہ در آن در جگہ بہ احت مزاجات نہادہ
 مراد غیر ری را در وی جانی نہ پذیرد با شعی ولی کور آن عشق بجا میکند و مرادات عالم را میکند
 اگر عشق را بیکان دل کند دل و جان خود را بجا میکند حضرت قزوہ الکبر انصرا
 میفرمودند کہ شیخ ابو انعماس حریری ہیگفت کہ بار شیخ عبدالعزیز غانی در بازار میر فتحمدی

لہ فرمودند
 و این در میان ستم حضرت قداکبر انقل بر حضرت خواجہ بہاؤ الدین نقشبند میگوید کہ
 نزد او لولا البصار مقرر است کہ علم کائنات منظر است و او صاف الہی اندام منظر است باو عالم
 طاهر است و باو شایان منظر انکوین اند چون حصول مقاصد ایشان تذریجی نیست و در آن
 ایشان بوساطت بسیار احتیاج ندارد و ایشانرا منظر انکوینی بقیہ انداز بخت کمال حضور و
 در عایت آداب بہ نسبت ایشان بر وجه اتم لازم است بیاید داشت حضرت قزوہ الکبر
 میفرمودند کہ عارف در رفتار و گفتار و کردار طرفہ العین از نسبت غافل نیاید بیکدیگر و در رفتن و رفتن
 و گفتن و گفتن و شنیدن از وی ذایل نبود و چہ ترکیب بخیر و بدتریب بیکدیگر شباهت
 است کہ تعجب حقیقی در بین بود او تصرف حقیقی میکند گوشہ نشین بخیر و خوش فرزند است
 بعثت باری پس این برودہ است از وی بازیمیر و نہشت قال الکاشغری
 فی الحقیقۃ من رب اللہ تعالی لان الکمال فی ان یصدق الکمال کلمۃ بارادۃ و اخذ ارادۃ
 بلا اختیار و ارادۃ بقض و الکمال ان یكون سہیجا و ہیجا و محکمہ ما موجد الی الشاہد
 صفاتہ الذاتیۃ و الغیبیۃ و الکافی ان یكون جمیع صفاتہ دائمۃ الثبوت انک و اللہ انک
 تخلق عن ذاتک منہا وقت ما تفضل حضرت قزوہ الکبر انک ذات از خود
 تقاضی رحمۃ الدیان اشعار گرامی بر زبان میارند و طبع است باری پس این برودہ است
 و غیرہ و اینہم بعثت بدیدہ دل محرم این برودہ ساز و تاجہ بدون آید ازین برودہ از
 حضرت قزوہ الکبر میفرمودند صفاتی چون بندہ را معرفت نصیب کنند بہمان مقدار
 بر و نازل کند کہ بقوہ معرفت حل آن بلا تواند کرد کہ ما قال بعض العارفين اللہ و ہد
 لكل عبد من معرفۃ مقدار و محکمہ من اللہ و علی مقدار ما و ہد الہ من العرفۃ
 لیکون معرفۃ غویا علی حیل کلام کہ حضرت قزوہ الکبر میفرمودند کہ چون کسی خود را
 اندکی از معرفت حمایت کند اگر آنکس مقتضای معرفت خویش کار کند معرفت وی زیادہ گردد
 اگر بر خلاف معرفت کار کند معرفت محبوبہ باز گیر و تا فواقیامت بوی بیک آن معرفت معاملہ
 کند و بیکن یادتی نہ پذیرد ہندہ را بیاید کہ چون حقیقتی در معارف وجود ہر کس نیست بود
 لطف کردہ باشد و در جگہ دل وی نہادہ بود یاد کہ در آن در جگہ بہ احت مزاجات نہادہ
 مراد غیر ری را در وی جانی نہ پذیرد با شعی ولی کور آن عشق بجا میکند و مرادات عالم را میکند
 اگر عشق را بیکان دل کند دل و جان خود را بجا میکند حضرت قزوہ الکبر انصرا
 میفرمودند کہ شیخ ابو انعماس حریری ہیگفت کہ بار شیخ عبدالعزیز غانی در بازار میر فتحمدی

برای فرزند صغیر خود قصره گرفته بود و قصره طری را گویند از نشسته که دردی بول معذوری بینند که چه
 معذوری دارد جماعتی مردم صاحب کمال بودند و چای نشسته که چه خبری بخوریم خاطر بر آن قرار گرفته
 که جهت ناخوشی قدری شیر و شکر بگیریم طری حاضر نبود گفتند آن قصره نواست و بیچر ناپاک
 و ناجا نریزد آن شیر را در آن قصره که در آن چون بخوریم و مهران بر آید شدیدا بپوشد و آن
 روان شدیم و قصره در دست وی بود و آنکه من و ابوعلی مد فرغانی سر دو شنبه یکم کاران
 قصره آواز برآمد که بعد از آن که اولیاسی خدای در من چیزی خورد و باشد من چاگاه بول و
 ناپاکی شوم سوگند بخدا که همچنین نخواهد شد از دست وی نجات دبر زمین افتاد و خود است
 و از آن قصه بر ملائی عجیب پیدا شد شیخ گفته است که با شیخ ابو الیاس گفتیم شما از معرفت این
 قصره غافل شده اید مقصود آنست که ما لایق کرده اید بسیار ظرف خاک در آن کسانی بپزند از شما چیزی خورد
 اند و چاگاه ناپاکی شده بلکه مقصود از آن نشسته شما بود که بعد از آن و بسیار غیبا محل معرفت خدا
 الهی شده است میباشد که از اموال غیر از آنکه در این دنیا چیز را که خدا تعالی را نانی کرده است
 جایی نرسد و آنکه شکست اشارت بانست که میباشد که پیش جنتی تعالی همچنین بگفته باشد و
 العباس ایضا داد کاران چه تو فرمودی غافل بودیم حضرت قدوة الکبر از سبیل
 علی بن ابی طالب نقل کرد که خدا تعالی مکانی بنا فرمود از معرفت انوری از دل مومن عزیز تر از اینها
 آنکه هیچ عطا ندهد و خلق را از معرفت عزیز و عزیز ترین عطا بغیر ترین مکان نهد اگر از عرش تا به
 مکانی نبود از دل عزیز تر معرفت آنجا نهدی پس خیس است بنده باشد که مکانی را از
 ترین مکانهاست نزد یک حق تعالی بدون حق مشغول گرداند برای آنکه حق تعالی بدل است اظهار
 او را بنظر غیر مشغول کنی نیکو باشد محققان تر رسیده اند که اگر اظهار گاه حق را بغیر او مشغول کنیم
 بنایک از من حق تعالی ببرد چنانکه باخیر آورده او حی الله تعالی لا اله الا الله علیه السلام یا الله
 انی اخلد لک خلیة فانظر ان لا یطعم علی قلبک عکری فانری فی غیری فانقطع
 حضرت قدوة الکبر ابو بکر بن زیاد بنی موی نقل کرده اند که دی گفته اند معرفت حق تعالی
 بر حاکم الله حضرت نور العین عریض کرد که عارف گرا گویند فرمودند که ابو تراب هستی
 بگوید که عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نکند و هیچ چیزی با وی با وی روشن شود حضرت
 قدوة الکبر ایضا فرمود که اگر از این خدا را به واسطه معرفت و نهادن احساس خان و دل به هر بود
 هر چه باشد اگر چه از روی ریا بود کمال فی الجمله من الکا به من العرفه من کل عبادة
 در بار عارفین و نمودار زمره کافین از اهل اص مریدان و مبتدیان بعد مرتبه فضل دارد
 کمال ریاة العارفین جبر من اخلد من الکا به من العرفه من کل عبادة

فردی که در قصره
 بپوشد و آن
 سر دو شنبه یکم
 کاران
 قصره
 آواز
 ناپاکی
 شوم
 سوگند
 بخدا
 که
 همچنان
 نخواهد
 شد
 از
 دست
 وی
 نجات
 دبر
 زمین
 افتاد
 و
 خود
 است
 و
 از
 آن
 قصه
 بر
 ملائی
 عجیب
 پیدا
 شد
 شیخ
 گفته
 است
 که
 با
 شیخ
 ابو
 الیاس
 گفتیم
 شما
 از
 معرفت
 این
 قصره
 غافل
 شده
 اید
 مقصود
 آنست
 که
 ما
 لایق
 کرده
 اید
 بسیار
 ظرف
 خاک
 در
 آن
 کسانی
 بپزند
 از
 شما
 چیزی
 خورد
 اند
 و
 چاگاه
 ناپاکی
 شده
 بلکه
 مقصود
 از
 آن
 نشسته
 شما
 بود
 که
 بعد
 از
 آن
 و
 بسیار
 غیبا
 محل
 معرفت
 خدا
 الهی
 شده
 است
 میباشد
 که
 از
 اموال
 غیر
 از
 آن
 که
 در
 این
 دنیا
 چیز
 را
 که
 خدا
 تعالی
 را
 نانی
 کرده
 است
 جایی
 نرسد
 و
 آنکه
 شکست
 اشارت
 بانست
 که
 میباشد
 که
 پیش
 جنتی
 تعالی
 همچنین
 بگفته
 باشد
 و
 العباس
 ایضا
 داد
 کاران
 چه
 تو
 فرمودی
 غافل
 بودیم
 حضرت
 قدوة
 الکبر
 از
 سبیل
 علی
 بن
 ابی
 طالب
 نقل
 کرد
 که
 خدا
 تعالی
 مکانی
 بنا
 فرمود
 از
 معرفت
 انوری
 از
 دل
 مومن
 عزیز
 تر
 از
 اینها
 آنکه
 هیچ
 عطا
 ندهد
 و
 خلق
 را
 از
 معرفت
 عزیز
 و
 عزیز
 ترین
 عطا
 بغیر
 ترین
 مکان
 نهد
 اگر
 از
 عرش
 تا
 به
 مکانی
 نبود
 از
 دل
 عزیز
 تر
 معرفت
 آنجا
 نهدی
 پس
 خیس
 است
 بنده
 باشد
 که
 مکانی
 را
 از
 ترین
 مکانهاست
 نزد
 یک
 حق
 تعالی
 بدون
 حق
 مشغول
 گرداند
 برای
 آنکه
 حق
 تعالی
 بدل
 است
 اظهار
 او
 را
 بنظر
 غیر
 مشغول
 کنی
 نیکو
 باشد
 محققان
 تر
 رسیده
 اند
 که
 اگر
 اظهار
 گاه
 حق
 را
 بغیر
 او
 مشغول
 کنیم
 بنایک
 از
 من
 حق
 تعالی
 ببرد
 چنانکه
 باخیر
 آورده
 او
 حی
 الله
 تعالی
 لا
 اله
 الا
 الله
 علیه
 السلام
 یا
 الله
 انی
 اخلد
 لک
 خلیة
 فانظر
 ان
 لا
 یطعم
 علی
 قلبک
 عکری
 فانری
 فی
 غیری
 فانقطع
 حضرت
 قدوة
 الکبر
 ابو
 بکر
 بن
 زیاد
 بنی
 موی
 نقل
 کرده
 اند
 که
 دی
 گفته
 اند
 معرفت
 حق
 تعالی
 بر
 حاکم
 الله
 حضرت
 نور
 العین
 عریض
 کرد
 که
 عارف
 گرا
 گویند
 فرمودند
 که
 ابو
 تراب
 هستی
 بگوید
 که
 عارف
 آنست
 که
 هیچ
 چیز
 او
 را
 تیره
 نکند
 و
 هیچ
 چیزی
 با
 وی
 روشن
 شود
 حضرت
 قدوة
 الکبر
 ایضا
 فرمود
 که
 اگر
 از
 این
 خدا
 را
 به
 واسطه
 معرفت
 و
 نهادن
 احساس
 خان
 و
 دل
 به
 هر
 بود
 هر
 چه
 باشد
 اگر
 چه
 از
 روی
 ریا
 بود
 کمال
 فی
 الجمله
 من
 الکا
 به
 من
 العرفه
 من
 کل
 عبادة
 در
 بار
 عارفین
 و
 نمودار
 زمره
 کافین
 از
 اهل
 اص
 مریدان
 و
 مبتدیان
 بعد
 مرتبه
 فضل
 دارد
 کمال
 ریاة
 العارفین
 جبر
 من
 اخلد
 من
 الکا
 به
 من
 العرفه
 من
 کل
 عبادة

عارف بود و اگر می ترسید بعد از هزار هزار سال که قال سید الطائفة النجاشی
 در کتب کمال الطائفة که یکصد و شصت و هفت و هشتاد و نه سال حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که تفریق حمزه غصلی
 در یلم میگفته که یکی از آثار زنده عارفان روزگار و عمده علامات شناسندگان برودگار
 آنست که علم داشته باشد از در که در بعضی را هزار گرد و دور ملکات چیزی زاید یا بجهت از
 وی بخوار و کفر و بیا می نمود که این البرقی بیمار بود و شربت آب بروی آوردند و بخورد و گفت
 در کتب حادیه افتاده است تا بجای بیارم که چه افتاده است بیانشام سیزده روز چیزی نخورد
 تا خبر آمد که فراموش در حرم افتادند و خلق را کشته و حجر الاسود را شکسته پس بخورد و ابو عثمان
 مغیری ابو علی کاتب گفت این نه پس کاری بود اگر میتوانی بگو که امروز در کتب چه واقع است
 گفت امروز در کتب هیچ است که همه که در زیر تیغ زده و جنگ است میان طلحان و بکریان و قتله
 طلحان هر بیت بر اسب سیاه سوار یا دستار سرخ آزار میباشند بعد از آن پرسیدند چنان بود که
 وی گفته در آستانه این فرمودند که آگاهی بر سبیل عموم شرط عارف نیست چه صفت وجودیت در
 نشاء عضو چندین بر نماید و بر بنده آن نهند که بر نماید با بعضی بر تانند و بعضی نه فلا یظهر
 علی عبیده احد و اما کان الله لیتطعمکم علی الغیب و انشیر و انشیر و انشیر و انشیر و انشیر و انشیر
 فی عالم الغیب الشهادت اوست حضرت قدوة الکبریا عززم احوام طواف کعبه را که
 الله کشید و یقیناً و نگین کرده و بیان بزیارت که بسته بودند و جمعی از ملازمان و افرقه از دهقان
 جان حضرت نور العین و حضرت شیخ ابوالفوارزمی و حواجه ابوالکلام شیخ الاسلام و جانشین
 و شکر قلی و قل فرید و اینجامع همراه بودند و بر چند مردم و چهار نشسته اند و جودی راه حجر سیاه بود
 که وزیدن باد و شرط و توفیق افتاد و غنمه روز شد که اصلا باد شرط از جلیب قیوم نوزید و بجهت که
 جمعی از همزمان بر شانند و حضرت قدوة الکبریا را در جوی غریب و حالتی عجیب
 داده بود که اصلا بکار حواس نمی برد و چند مگر صلوات جنبه وادامی و طائف معصومه میگردند
 لیکن در ذوق این محراب چنان مرتسم میگشت که ایشان بخود و نماز و انمی گفتند چون انظر اب و محرو
 نیاز اصحاب و بعد از حدزاده آنست تا چهار بجای حضرت قدوة الکبریا از بنو اوسه میراند
 قسم کرده فرمودند که از منتهی شیرازی یا دومی آید می باید خوابانند زبان خود فرمودند
 شمر که نمی شکند که بنامی باد شرط بر خیزد باشد که باز بنیم آن یار آشتار که هنوز این بیت
 بر زبان مبارک نذر آمده بود که باد شرط در بدن گرفت و چهار بر سرعت تمام روان شد
 چون خیلی راه را چهار می کرد و در خاطر این فقه که غریب نظامی است خطور کرد که یکی
 از مشرط معرفت دل آنست که از احوال عالم طاهر و باطن خبر داشته باشد و این یار با بر

و این که از او
 الطائفة عبادت کرد
 و در کتب کمال الطائفة
 که یکصد و شصت و هفت و
 هشتاد و نه سال حضرت
 قدوة الکبریا میفرمودند
 که تفریق حمزه غصلی
 در یلم میگفته که یکی
 از آثار زنده عارفان
 روزگار و عمده علامات
 شناسندگان برودگار
 آنست که علم داشته
 باشد از در که در بعضی
 را هزار گرد و دور
 ملکات چیزی زاید یا
 بجهت از وی بخوار و
 کفر و بیا می نمود
 که این البرقی بیمار
 بود و شربت آب بروی
 آوردند و بخورد و
 گفت در کتب حادیه
 افتاده است تا بجای
 بیارم که چه افتاده
 است بیانشام سیزده
 روز چیزی نخورد تا
 خبر آمد که فراموش
 در حرم افتادند و
 خلق را کشته و حجر
 الاسود را شکسته
 پس بخورد و ابو
 عثمان مغیری ابو
 علی کاتب گفت این
 نه پس کاری بود
 اگر میتوانی بگو که
 امروز در کتب چه
 واقع است گفت
 امروز در کتب هیچ
 است که همه که در
 زیر تیغ زده و جنگ
 است میان طلحان و
 بکریان و قتله
 طلحان هر بیت بر
 اسب سیاه سوار یا
 دستار سرخ آزار
 میباشند بعد از آن
 پرسیدند چنان بود
 که وی گفته در
 آستانه این فرمودند
 که آگاهی بر سبیل
 عموم شرط عارف
 نیست چه صفت
 وجودیت در نشاء
 عضو چندین بر
 نماید و بر بنده
 آن نهند که بر
 نماید با بعضی
 بر تانند و بعضی
 نه فلا یظهر علی
 عبیده احد و اما
 کان الله لیتطعمکم
 علی الغیب و انشیر
 و انشیر و انشیر و
 انشیر و انشیر و
 انشیر فی عالم
 الغیب الشهادت
 اوست حضرت
 قدوة الکبریا عززم
 احوام طواف کعبه
 را که الله کشید
 و یقیناً و نگین
 کرده و بیان
 بزیارت که بسته
 بودند و جمعی از
 ملازمان و افرقه
 از دهقان جان
 حضرت نور العین
 و حضرت شیخ
 ابوالفوارزمی و
 حواجه ابوالکلام
 شیخ الاسلام و
 جانشین و شکر
 قلی و قل فرید و
 اینجامع همراه
 بودند و بر چند
 مردم و چهار
 نشسته اند و جودی
 راه حجر سیاه
 بود که وزیدن
 باد و شرط و
 توفیق افتاد و
 غنمه روز شد
 که اصلا باد
 شرط از جلیب
 قیوم نوزید و
 بجهت که جمعی
 از همزمان بر
 شانند و حضرت
 قدوة الکبریا را
 در جوی غریب و
 حالتی عجیب داده
 بود که اصلا
 بکار حواس نمی
 برد و چند مگر
 صلوات جنبه و
 وادامی و طائف
 معصومه میگردند
 لیکن در ذوق
 این محراب چنان
 مرتسم میگشت
 که ایشان بخود
 و نماز و انمی
 گفتند چون
 انظر اب و محرو
 نیاز اصحاب و
 بعد از حدزاده
 آنست تا چهار
 بجای حضرت
 قدوة الکبریا از
 بنو اوسه میراند
 قسم کرده
 فرمودند که از
 منتهی شیرازی
 یا دومی آید می
 باید خوابانند
 زبان خود
 فرمودند شمر
 که نمی شکند
 که بنامی باد
 شرط بر خیزد
 باشد که باز
 بنیم آن یار
 آشتار که هنوز
 این بیت بر
 زبان مبارک
 نذر آمده بود
 که باد شرط در
 بدن گرفت و
 چهار بر سرعت
 تمام روان شد
 چون خیلی راه
 را چهار می کرد
 و در خاطر این
 فقه که غریب
 نظامی است
 خطور کرد که
 یکی از مشرط
 معرفت دل آنست
 که از احوال
 عالم طاهر و
 باطن خبر
 داشته باشد و
 این یار با بر

۵۸
 حضرت قدوة الکبریا کلمات شده است اما عارفی درین وقت باشد که از عارفان
 و عارفان و ساکنان بحر جبر و مجرذ خطو را بخاطر حضرت ایشان بسوی ایجاد خطا کرده فرمودند
 که فرزند نظام الدین این مقدار را گاهی تری عارفان الهی که از دانتن که است هم درین
 گفتگو بودم که آب دریا بیکجا گفت و فروی ظاهر شد و گفت ای نظام الدین من از این
 مردانم که در بحر عبات میکنند این خادم پرسید که شما چه نام است و کجا میباشید و درویش شما
 طریق ارادة و خلافت هست چنانچه در اولیاء تر است گفت من بجز یک شهر نیست که اولاد بنده الا در
 میگویند و درسی بزرگی هست که او را در اینجا میماند خود را از کتبین خلفاء و اشرفی میگویند
 و بهر آنکه سرزبان صادق و طالبان و اهل دار و یکی از ان نامم که نام من کیل است این
 خادم گفت که پیر شما حضرتی که خود را باو منسوب میدارید اینک ششکته اند بجز ششیدن آنرا
 سخن از دریا برآمده و لباسی در بر داشت که مناسب لباس پریان بود و شرف بانیوس
 کشف شد و حضرت قدوة الکبریا گفت بیا که در مقدار یک باس بهیچدیگه کلمات بودند
 اصحاب یکس از کلمات ایشان نگذاشتند حضرت قدوة الکبریا در یک مضامین و حاجت
 و مشق بصورت جامع اصحاب مدق مختلف بودند و اجتماع ارباب کثوف و اصحاب تعویذ
 که در مشق میباشند بیشتر از آنست که در شرح و بیان تحریر بتیان توان کرد و شهر جان
 جمعی بود که از دحام و دایحی میروم نداشت گام و بیشتر از سائران روزگار ایشان
 و یادیده اند همه اکابر صوفیه و اناظر طائفة طایفه جمعی از فقر و فقره از فضل و ادای تراویح
 مقتضای من صلی الله علیه و آله و سلم فکما انما صلیه خلف امایه بسببی به
 حضرت قدوة الکبریا افتد میگردید گاهی چنان بود که در یک شب تمام قرآن میکردند
 بعضی از اسودگان طبیعت تکل گفت قیام توانستند ختم معبود شیشه بدرد می آیدند اما آنها
 که مرا تا من بودند این نوع قیام را معراج تمام میدانستند نزدیک صد کس بل کمال بودند
 که در جمیع احضار میفرمودند چون رویت ملاک میدشدم دم روزگار بنیاد مشغله نهادند
 از هر طرف کوس نفاره که فتنه گرفتند گمان شد که آمد سرفیل صورت چنانچه مدس اهل
 اصدار میباشند غوغای اعلام زیاده شد حضرت قدوة الکبریا از هم برآمدند و افره بلند
 زدند نزدیک باس هرگز بگمان تغییر فروریدند و غوغا در دیای تفکر خود زدند شهر بهشت
 حیرت فرورید و سرخ زد و حیرت برآمد و پدید از ان عالم سر برآورده و فرمودند که از تاریخ
 سیرت و مضامین از ان میگذرد و در صحرائی مشاهد عالم غیبی و دایمی معانیته را در راهی که
 تمام از خود برشته بودم میگذرانم که درین روزم از من ادای نماز آمده است بانه

و صاحب موصی کردند که از حضرت قدوة الکبریا صبح اولی از ادب نماز و وقته اند
دقایق را از فرونه افتاده است فرمودند که ای محمد وقت است بر تو چون وقت شیخ اکبر و الطائفة
مخفوفه باشند بدین تقریب فرمودند که در باب چهل و چهارم از فتوحات مذکور است که شیخ
میگوید وقتی مرا از من سزد و روزگاری بر من گزایدند که نماز میگذردم به جماعت و امام
بودم و جمیع اعمال نماز چنانچه بایست بجامی آوردم و مراباتی هیچ شعوری نبود نه بیجا و نه
خیال آن و نه هیچ چیز از عالم محسوس و باین که میگویم مرا بعد از اوقات حال خبر کردند بخود رسید
هر چه از من واقع شده بود چون حرکات نام بود که از صادر میشود و وی از آن آگاهی ندارد و
که حقیقی وقت مرا محفوظ داشته و باین چنان کرد که با شبلی کرده بود و ویران اوقات نماز نوی
باز میماند اما من ندانم که ویرانیان شعور بود یا نه آنرا با جفید قدس مدسره گفتند گفت الکبریا
اللهم انی ارجو انی کما یسألان ذنب حضرت در تبتی بقیه عظیم عرض نموده اند که چون کسی از خود
چگونه از وی افعال ظاهری صادر میگردد فرمودند که آنست که ملائک اعمال از وی میکنند
و نیز از آن شعوبه دوم آنست اعضا و جوارح چون بکاری خوی پذیر بودند چه عجب باشد که در
قتلن هم کاری آید حضرت نور العین بعضی رسانیدند که در فوائد معرفت چیزی غایت دوم
میگویند حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که پیر هر میگوید که از ابی عبد الله با کوششند ام
که گفت از احمد بن حسین بن منصور حلاج نقل است که میگوید پسین شب پدر خود را گفتم که ای
و صفتی کن گفت نفس خود را در شغلی افکن پیش از آنکه ترا در شغلی افکنند و گفت اگر نفس خود را
نه آری بر آید و در تاترا افکند زیر چاه و گفتم ای پدر چیزی بیفزای گفت وقتی که به علم
در خدمت گوشت تو در چیزی کوش که دره از آن بهتر از عمل شغلی بود بهر گفت آن چیست
گفت معرفت حضرت حق سبحان تعالی حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که عبد الله بن محمد
گوید که عارف نه پرستد حقیقی را بر موافقت خلق که دی کار کننده بود بر موافقت خالق و موافقت
جهاب بدو که میان بنده و حقیقی باشد شعر بدو یقین پرده های خیال نه مانند برده
الاجال و عارف را میباید که با عالم شنی بود و با خالص عارف و در خود موجد و در نشان خود
گم شعر سلاطین عزت گدایان می باشد تا زل شناسان کم کرده بی با از متشن نقل میکرد
که هرگز خویشتن را باطن خاص ندیدم تا خود را بی ظاهر عام ندیدم و از این عام نه عا
است که عوام دانند بلکه از وی رتبه و سلسله خواسته است حضرت در تبتی بقیه عظیم عرض رسانیدند که فواید
معرفت ربی چیست فرمودند از پیری نقل است که یکس از من چیز جدیدی یاد نکرد از معرفت ربی
نه معرفت الله یعنی ابو علی و قاف گویند معرفت سر شنبه که خطبه و نبیة لکین لا تشفی ولا یغنی

کتاب
کتاب
کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان او میفرمودند که چون علما مظهر بیان احکام تکلیفی اند بر نفس خود بر مقتضای حیات
کلفت و مشقت حاصل تغییر ازین خل و غفلت کرده اند و چون ارباب عرفان و اصحاب
و طهارت که بسبب شمیم حیات متعین رسیده اند و از لال و حلالی شریفه لایب خضر وار شده و بتائید صحبت
اکابر و ملازمت اماثر از احوال ایشان دیگران منتفع اند از جمیع باطنی که اطمینان نظایب است
متاثر اند و فیض ازین معنی با شمام روح مشک غنبر کرده اند حضرت یتیم تبرکهم و تعظیم بعر حق حضرت
قدوة الکبریا رسانند که در مراتب زاهدان روزگار که تارکان دنیا اند و در نا احوال رفاه
پروردگار که شعر ضل از عقیقه اند چه فرق تواند بود فرمودند ادنی فرق در ایشان چنانچه در
واقف است چه مقصود از این حفظات عقیقی و مطعومات اعلی است و خواستار تفکیکات
مولی و نظاره و جلالی بود مع به بین تفاوت در انکسایت تا به کجا به حضرت قدوة
الکبریا و صاحب محبت و مشق نشسته بودند عزیزی که باوصاف عابدانه معروف و با منافع زاهدانه
موصوف در ملازمت حضرت ایشان نشسته بودند و نزد شعر سیرالهدی هر یکی یک روزه راه می
سیر عارف هر دو می تا سخت شاه به حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که خواجه حافظ شیرازی
یکی از مجربان در گاه عالی و مجربان بارگاه تعالی است باین نصیر نیاز مندی داشت
و مدتی بهمدیکه صحبت داشتیم روزی در گرگاه نشسته بودیم که سخنی در مراتب اهل معارف بود
میگفت منبت میخیزد شیرازی گویند شعر زردی درست دل و دشمنان چه میاید به چراغ فرد
کجا به شیخ آفتاب کجا به حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که از جعفر طوسی پرسیدند
که عارف کیانند گفت هم با هم و لو که نواهم لما کانوا هم ایشان نه ایشانند اگر ایشانند
نه ایشانند در انشای این پرزبان مبارک را ندند شعر ایشان که بودند ایشان ایشان
بنویزند ایشان به ایشان که ایشان اند ایشان هم ایشان اند حضرت قدوة
الکبریا میفرمودند که حضرت عیسی و علو دینوری فرموده اند که عارف را آینه دل است در شعر
هر گاه که در این نگرند آینه میبندد برادر دل چاشنیست که چرخ می نرسد حضرت بکبر از معرفت ذات
استفسار کردند فرمودند قال نأقلا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا شيء أحسن من قول
الكلام في حق الله جل جلاله ولا شيء أحسن من قول الحق في حق الله جل جلاله
و ذات الله و صفات او سخن نیست و در این بود که گوید مگر آنکه اندر اهل خود را و پیغمبر و وحی گفت
ویرا و کیفیت او را نشنیده است و چند تصدیق و تسلیم بدان روا نیست و سخن و حقیقت
معرفت جبر است که او خود را نشناخت سخن به حقیقت دیگر همه عاجز اند و متوجع را از معرفت خود به
بفضل خود و شکر الهی کار و معصیت علیه السلام میگوید در انشای او ها الله تعالی کلا یلغ من جلاله

ایشان بنسبت ایشان
و اگر باشد ایشان
بنسبت ایشان
نه فرموده اند
ایشان نقلی فرمودند که
علم در ذات حق تعالی است
کلام در حقیقت معرفت
حقیقت است و ذات
و ان شاء الله
نقلی است
نه می دانم

حضرت قدوة الکبر التقریباً میفرمودند که در جامع بنبر و امیر ششم و هفتم که با انواع
 رنجهین آراسته و چین که بجز نگارنگ گلهای بساطین پیراسته و در خیابان وی جوامع
 نشسته و بهلوی اوزنی صاحب جمال شهر بر آورده و صراحی پیش نهاده و انواع ناکولات
 در میان افتاده لسانش بزمه افشار مترجم و زبانش بیکل طرافت مشکلم خیال گردیم که
 می خورده در بوناز میل طبع خود اظهار میکند و مقتضای لفظی کار بالا کفر جان ظهور
 یافت که زنی مشکوّه اولو در صراحی شربت گلای میخورده و میفرمودند که این طائفه هر چند
 عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب خود خلقه از نظر ایشان بکلی منکشف نشده
 باشد بدان سبب از مشاهده جمال توحید و معانی حال توحید محجوب مانده باشند که چنانچه
 اعمال نهمی احوال خود از نظر خلق منکر و نسبت برویت وجود خلق و نفس خود که مانع معنی
 توحید اند و نفس نیز از حال اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند از اغیار از
 مطالعه اعمال احوال خود به کلی نکرده اند و میان ایشان و صوفیه فرق آنست که جذب
 غایت قدیم صوفیه را به کلی از ایشان انزعاج کرده بود و حجاب خلق را بابت از نظر شهود
 ایشان برداشت لاجرم در ایمان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را در میان بینند
 و از اطلاع نظر خلق مانع باشند با خفای اعمال و ستر احوال بقیده اگر مصیبت وقت در
 اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفا بی آن بینند اخفایین ملائمه محاصراتند
 که لام و صوفیه مخلصانند بفتح لام لا اخلصناهم بحال صفة و صف حال ایشانست اما بابت
 آخرت چهار طائفه اند زاهد و فقره و خدام و عباد و آمازه ها و طائفه باشند که بتورایان
 و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دیگر را در صورت متبج معاشه بینند و از انقضا
 بر نیست هر خوف فانی رو بگردانند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این
 طائفه صوفیه آنست که زاهد بخلق نفس خود از حق محجوب بنود بهر بهشت مقام حظ فقر
 است و بهر آماشته که نفس و بصوفی بشناهد جمال ازلی و بخت ذات لم یزل از
 هر دو کون محجوب بود همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشند از آخرت نیز غفلت
 صرف بود پس صوفی را در زهد مرتبه بود و در ای مرتبه زاهد که حظ نفس از ان
 محجور بود اما فقره طائفه اند که مالک هیچ از اسباب و اموال دنیوی نباشند و در طلب
 فضل و رضوان الهی همه ترک کرده باشند و باعث این طائفه برتر کسی از سه مرتبه
 اول و با تحقیق حساب با خوف عقاب چه حلال احساب لازم است و حرام را
 حساب دوم توقع فضل ثواب و سابقه دخول در جنت چه فقره با چنانچه سال

در بیان جوانی خورشید و صاحب جمال صورت مظهر نورانیت

لله تحقیق
 که این طائفه را
 غفلتی حاصل است

که در این طائفه
 که غفلت از خدا
 تغلب است

عدم اطلاق است و حقیقتاً او در هیچ از صفات و سلیله خصوص چیزی بنحو و در صورت فقر صورت
نشد است امارت آن و معنی زهد صرف غیبت از دنیا حق سبحانه و تعالی چون خواهد که
بعضی از اولیا و افراد تحت قیام عزت از نظر عیال محجوب بگذرانند ظاهر ایشان را لباس خاک صورت غیبت
است میوشانند تا اهل ظاهر ایشان را از جملہ اعیان دنیا بچند روز جمال اهل ایشان از نظر نامحرمان بپوشد
مانند و این حقیقت فقر و زهد و صف خاص لازم حال صوفی است فقر ثانیاً میفرمودند که حضرت
شیخ محمد الدین بغدادی و اقدس سره هر سال خرج سفره خانقاه و دو سبت هزار دینار در
سج بوده است و من حساب میکنم یا نقد هزار دینار را اطلاق و وقت میکرد و در صوفیه که بر
طریق ما باشد حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که شیخ علاء الدوله العتباتی در اصل زندقه سناست
و از اقربا و این فقر میباشد و سبب توبه وی آن بود که میازده سالگی بلازنت سلطان وقت
اشتغال می نمود در یکی از محراب که حضرت سلطان ابراهیم را نوازند میفرمود با اعدا بود و در این
رسیده و دشواری بخدا و مراجعت کرد و بصحبت حضرت شیخ نواز الدین عبدالرحمن کمری سلوک
میکردند بعد از ترک حج پدر و تقدیر خرج خانقاه ایشان روزمره صد دینار بوده خانقاه سکاکیه
از بناء آباء و اجداد این فقیر در سناست بایشان تقویض یافت امارت و اختیار بعضی
مشارع صوفیاست و مراد ایشان در آن اقتدار انبیا و تعلیل از دنیا و دعوت
طالبان با صورت فقر نیز بیان حال و اختیار ایشان در بعضی مستند با حق تعالی در طلب
حقیق اخروی - اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقر و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با او علیه
السلام خطاب کردند یا د اؤد اذک الیک لی کمالیا فکن که کجا و ملا و قاف و حو را بعد از
ادای فرایض در تفریح و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام با امور معاش و اعانت بر استعداد
امر معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل و عبادات تقدیم کنند و در طلب محتاج ایشان در
هر طریق که در شرح مذموم بنما خدایت نمایند بعضی بکسب بعضی بدر و زره و بعضی بقبوح
و نظر ایشان در اخذ و عطا بر حق بود و خلق را در اخذ رابطه عطا و حبسند و تعالی دانند
در عطا و واسطه قبول حضرت قدوة الکبریا فقر ثانیاً میفرمودند که حضرت شیخ ابوالحسن
بن شهریار حجازی در بیستم فقر بقبوح صلی بجنون کل رسیده اند و در ده اند که
شیخ ابوالحسن در قریه از بگازرون بجزنت ساجی اشتغال میکردند حضرت شیخ ابوالحسن
علی حسین بن محمد فیروز آبادی که مقتدای اصحاب توحید و پیشوای ارباب فقر و دعا
ولايت و مصروف هدایت بودند سبیل سفر و طریق پیری پیری اتفاقاً گذر ایشان در
قریه افتاد و حضرت شیخ ابوالحسن در آراستن تمار مشغول بودند چون نظر شیخ ابوالحسن

بر شیخ ابواسحاق افتاد بنور ولایت خود عواقب مراتب ایشان دانستند که یکی از قدوه اولیا
عصر و زبده اصفا و دهر خود خواهند بود فرمودند که اسحاق بیامرید من شو ایشان گفتند که
من قانون ارادت نیستم ازیرا چه ایشان بنایت ساده بودند و از انوار ارشاد و مرشد
و از آثار مرید و صواب غیر آموخته حضرت شیخ ابوعلی فرمودند که دست خود را بوجوب فرموده
ان الله لا یغفر الذنوب الا لی و الله یغفر الذنوب الا لی دست بردست من بده و بگو که من مرید شما شدم همچنان کرد
و حضرت شیخ ارادت آورد و بدین چون ایشان را مرید کردند میان بجزم سفر بشند حضرت شیخ
بعضی را رسانیدند که چون مراد بقدر ارادت خود میقد کرده آید و صیتی بهم فرمایند که در این
اقدام نایم فرمودند که وصیت من به نسبت شما درین وقت جز این نیست که ادای فیض
با تمام تمام نایم و در هر چه خود از خوردنی جزوی بفقیری و مہمانی داده باشد قبول
کردند که حکم فرموده پیر کار یکدند و جزوی حوراک از بهره خویش فقیر بیکشدند
اتفاقا ستره بزرگ و صاحب تصرف و برین قریه نزل کردند شیخ ابواسحاق بجهت این بزرگ
بیعتش اشتغال سوختند تا آنوقت که خوردنی بسیار شود ایشان به جهت برادران شدند
از قرینه ایشان بدر آمدند حضرت شیخ ابواسحاق همچنان طعام ناچخته بر خاستند و در پی
ایشان و دیدند و سه نان بهره خویش که میا بود ایشان آوردند و پیش ایشان نهادند
چون تناول کردند یکی از ایشان گفت این با فنده کار خود کرده ما را هم چیزی پالست
شعر کسی که تو وفای پیش کرده به جزوی بگزری انصاف نبود یکی از ایشان گفت
که دنیا دهم رومی گفت از جهت دنیا در فقره خواهد افتاد و دین بهم سومی گفت با خود
در خانه آمد خدای الله و الارض و ما فیها چه کسی است هم دین و هم دین دین
هم سبب بزرگوار نفس مبارک را ندانند فقر کردند حقیقی از برکت انصاف ایشان کار دین
شیخ ابواسحاق بمرتب رساد که سر حلقه بر لبی از اکابر قدوه خلی از ما نشدند و اسباب
دنیا بجد می انجامید که هر از میر که ایشان با قصد دنیا را انگری پزند و فقر را بخورند
چه مرقد و هزار سوره ایشان پدیدند دریا افتاده است که مردم کار و بان و گزبانان
چندان فتوح دندنی آرند که شرح او ممکن نبود حضرت قدوه ابیکر میفرمودند
که بسیار از اهل حق و عین شرف شرف شدند و حق تعالی علم حال را فوقه بر علم قال
نهاده چنانچه حضرت رومی مولوی در دیوان خود آورده شعر گفته علم حال فوق قال
بودی کی شدی بنده اعیان بخار و حاجه و نیاز را بدیشیری از اکابر مراد از
خواجه تسلیح خواجه ابوبکر شجاع داشته اند و بعضی از اکابر مراد از شیخ ابواسحاق کار و

در حصول شرف و ولایت شیخ ابواسحاق کاغذ و منی رکنه الدعیسه
خانه ای که نامش
درین دیوانه است

در خدمت حضرت
و در خدمت حضرت
و در خدمت حضرت
و در خدمت حضرت

و در خدمت حضرت

داشتند و الله اعلم بالصواب حضرت قدوة الکبریاء میفرمودند از نشانی که در خدمت
کمال نیز آنچه مناسب خدمت میبود رعایت میکنند و چیزی که در خدمت کمال بود اصلاً بگفت
نمیگفتند تقریباً میفرمودند که شیخ ابوالعباس قصاب که صاحب کرامات عظیم و فرات بر سر او
و قبله و خوش زمان خود بود و مانند بود در حالت یونی بود روزی بیدار شد و ناگاه از خواب
بآفاق آمد شیخ را سلام نکرد و پائی افراز از پائی نکشید و در طهارت جامی شد کوزه را بود که با آن
و با هم در وی خود می شستند بر میگرفت و می شکست تا پنج ناله گفت شیخ خود را بگوید
تا محل آورد با شیخ گفت گفت کلاه دیگر ببرد گفتند هر چه آید بگوید همه را شکست گفت از اینا
بیارید و بر آوردند و آن غافل از چهارت خانه بیرون آمد گفت چرا کلاه بردارند اگر
کلاه نداشت پس شیخ را بگوید تا بیاید و ریش خویش فرازند تا بروا استیجای کنم شیخ شنید از
جایی چیست و محاسن خود را که دراز داشت و سفید برود دست خود نهاد و میرفت و میگفت
کار قصاب پسری نابینا می رسد که ریش و استیجاریش بد آن غافل بشنید و در استیجاریش او را
گفت ای شیخ از تو مسلمان بشوم حضرت قدوة الکبریاء میفرمودند که هر که خدمت از
اخوان در بیع میدارد بسیار مراست از مقصود خدمت از ابوالعباس نقل کردند من بعد
در خدمت آن خواجه اکبر که الله تعالی له الفکاح و منه که ابد هر که در خدمت از یاران
در بیع دارد او را دلی دهند که هرگز از آن نزد حضرت قدوة الکبریاء میفرمودند خدمت
مخلوق نشان سعادت است و کسیکه در خدمت مخلوق خوشی گیرد هر آینه در خدمت خالق دلیر
و به نسبت منظره و صفات در مظاهر کائنات که مصادر اسماء ذات اند خدمت
مخلوق عین حلق بود تقریباً میفرمودند که ابوطالب فرزند بشر از آمد و علت شکم
داشت مشایخ گفتند که خدمت او را که اختیار میکنند شیخ خضیف گفت من اختیار
میکم هر شب پانزده بار هفتده بار بر میخواست کی از شبها نشسته بودم و خیلی از شبها
بودم و چشم من گرم شد یکبار از او نه بود و نشسته بودم دیگر از او نه نشسته بودم دیگر از او نه نشسته
و داشت پیش مردم گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوق میجو خود را بیکه توانی کرد
خدمت خالق را چگونه بجای توانی آورد وقتی غائب بودم که او را داد که بخیر از من
نشودم دیگر بار او را داد و گفت ای شیرازی من اینک مدتی من بختافتم و طشت پیش من
علی دلیلی از شیخ ابوالعباس پرسید که تو آن لعل که چون شیشه می گفتی چون چراغ
میفرمودند فلان بنا شد مردی را که ذل است و نکشیده باشد و تقای وی نخورده باشد
و لعل مددی نشیند و بر محکم مدد بر نداشته بود و در دو ناکامی زنده نگشته باشند و

خود رسته بود حضرت قدوة الکبر ایمن فرمودند که در ریاض انزیز در خدمت درویشان
 زیرا که کسانی که ایشان را در خدمت میباشند که آنی ظاهر نموده اند پس همه را خدمت کن تا امر
 تو حاصل گردد و مقصود فوت نشود و حوزش ده یک شش یک یک و حمام یک یک زیت
 افتد بهای بدام و در او بایش پاکان شوریده رنگ به بهای ناریک لعل است و رنگ
 حضرت قدوة الکبر ایمن فرمودند که بعضی گمان میبرند که نوافل عبادت از خدمت بهتر
 است غلط کرده اند چه نمره و نمره خدمت محبت و تکرار در این است چه خدمت احسان است
 و محبت محرم از لوازم جلالت القلوب علی صاحبها السلام و محبت ارباب قلوب غایب
 که نیت خدمت است هرگز با نیت نیت نوافل عبادت برابر نخواهد بود مگر اینچنانکه در شهر
 خدمت ترا بکنند که گریه یا کنند این سقفگاه را به ازین نزدیان میخواه و بهیت
 ارادت نداری سعادت مجوی به بچوگان خدمت توان برد گوی و شمع
 دست بزن در کمر مقلدان به سرکش از خدمت رو نشد لان به تقرب بیایم فرمودند که
 شیخ ابوعلی فاضل مدنی که قدوة اولیا عصر و زبد بلخار دهر خود بود بعد از تحصیل تکمیل
 سلوک سپردن و راه تصوف پیمودن گرفت و خدمت شیخ ابوالقاسم که گمانی پیش کرده بود
 استاد امام در گریه رفته بود و تنهاس بر هضم و دلجویت آب در گریه بختیم چون استاد را
 و نماز بگذاشت اینک بود که آب گریه بخت من با خود گفتم شاید بخردی کرده ام خاموش
 بودم دیگر بار گفت نیز جواب ندادم سده بار گفت گفتم من بودم استاد گفت ای ابوعلی
 هر چه که ابوالقاسم بنفقا سال یا کنت تو بیک نو آب یافتی حضرت قدوة الکبر
 ایمن فرمودند که هیچ آفریده مرا آن بمقدار منون احسان خود نکرده است چنانچه نورانی
 بخدایت مرا بنده ساخته است شکر اگر بنده در کار رموی بود و نه رموی بود بلکه رموی
 بود و مدت بیست سال آب صوفی من بهمان حوزده اند از حقیقی خواسته ام که
 آثار این آجیات و برکات از وی در فرزند ان وی تا ابد الایاد نرود و درویش روز
 تری گرداناده بالنبی و آله الامجاد شهر سرانجام از خدا خواستم زین قیاس به خدا
 داد بر داده کردم چنانکه حضرت قدوة الکبر ایمن فرمودند منقول است که شیخ
 علی بن مؤذن بفرموده که هر که از جوار قدس مرعز انراست بجهت تعلق بدن می
 آوردند بهر آسمانی که میرسانند ملائک ان آسمان میکنند که گجای برید این را از عالم
 قدس بعالمی که درو همه شکر و خجاست از حقیقی خطاب مد که بفرست و جلال خود اگر خدا
 هزار سال در جوار قدس من باشد جهان نبود که دم آبی به پیر زنی یا ناهوتانی براید

نیز از خدمت درویشان که در این کتاب آمده است

را با طایفه و با حقیقت خوانند و اما منتهی محقق به محمد و بان و اصل طایفه باشد از اهل سلوک که سیر
 ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تائین حرارت طلب وجود غمان و
 قلق و اضطراب پیش از ظهور جبرائیل صفت ذات و استقرار و تمکین در مقام نگاه گاه
 از یواری کشف ذات در نظر شود ایشان لایم و لامع گردد و نفقه از نقحات و اصل از نقیصت
 فنا بشام دل ایشان پیوندد و چنانکه علمات نفوس ایشان در لغات نور آن برق سطوع
 و متواری می گردد و به یواریان نفقه باطن ایشان را از و هم آتش طلوع قلی شوق و
 و از اخی بخشد بار و گر چنان آن برق قطع گردد و آن نقحات ساکن شود و صفات نفوس
 حرارت طلب قلی شوق معادرت نماید و سالک خواهد که بجای از ملائیس صفات نفوس خود
 تسخیر و منحل گردد و غرق بحر فنا شود تا از قیام وجود یکبارگی بیاساید و چون آن حال شود
 مقام او نکته باشد و گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او یکی مطلع شوق این مقام اولی باشد
 محقق به جذوب و اصل کرده باشد تا به اصل محمد و بان و اصل طایفه باشد که دعوی استغراق
 در بحر فنا و بهر حال در همین توحید کشند و حرکات و سکات خود را هیچ خود را اضافت نکنند و
 گویند که حرکات با چون حرکات ابواب است که هر یک ممکن نبوده و بعضی هر چند صحیح است ولیکن
 نه حال نخواهد بود و نه بر آن که مراد ایشان از این سخن نیستند معاصی و معاصی بود و حال آنکه
 با راد حق و مرفع طاقت از خود و اینها نفقه را ز نادقه خوانند و سبیل بن عبد الله گفتند
 که بخشی میگوید بنیت فعل من با راد حق میباشند که نسبت حرکت ابواب هر که آن گفت این
 قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود و احکام عبودیت کند از جمله
 صدیقان بود و اگر کسی بود که از توطئه و انکار در مضایقات احکام شرع پاک نداشت و در این
 سخن را بر او ای آن گوید تا وجه حواله افعال حق سبحانه تعالی و اسقاط ملائمت از نفس
 به افعال از دین و ملت ظاهر گردد انداز جماعت زندقه بکار میافزودند که در عالم اسفا
 بعضی نکاحه را در پیروم که ایشان که اینکار شریعت بسته اند و مرتکب مناهای و معاصی شدند
 و مہیات را لطیفیت تصور کرده مستغرق در باری توحید افعال و فارس مجرای مقال بود
 بدلائل عقلی در میان عقلی بر ایشان اثبات کردیم که آن محض تعطیل زندقه است و
 اسناد تشبیه محقق با حقیقت طایفه باشد که پیغمبر و خیر و بخت خلق بهالائی زیاده نه نمایند و
 اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق قیود و ادب مضایقات بود و در مرتبه
 حال ایشان جز فراغ خاطر طبعی القا نشد و نرم بر رسم زهد و عبادت ایشان صورت
 نه بند و اکثر انوافل و طاعات از ایشان بیاید و مشکل بجزایم اتمال نه نمایند و زیاد

و این موثرت کنند و هیچ استگنا ایسان نبوی ایشان موجب شد طبیعتی نقیض باشد و طلبی بود
 و حال کنند ایشانرا فایده خوانند و این طایفه بجهت عدم ریا بلایه نشاء و از رفیق در میان ایشان نیست
 که طاعتی بکسی نوافل و فضائل متکبر و دیگران را از خلق نبیند بود حضرت قدوة الکبریا میفرمودند
 که نزد این فقیر که شرفست فایده آن بود که محمد از طاعتی و عبادتی نزد کار کرده باشد و تجربه ظاهر و
 و فقرید باطن حاصل کرده و هیچ دقیقه از دقائق شریعت و نکته از حقایق طریقت فرو نگذاشته بود و خوا
 بجز شریعت و مستغرق در ربای وجود باشد و در صفوت و مشرب فایده به جزوی فرقی است کیست الطوار که فیض
 انوار ایشان و ذکر سلسله تکریم این جماعت در لطیفه که مبنی در بیان چهارده خانواده است به تفصیل مذکور
 خواهد شد انشاء الله تعالی اما طایفه که درین زمانه باسم فایده به موسوم اند و ربه اسلام از گردن بر
 داشته و ازین اوصاف که مضموم شد خالی اند این اسم بر ایشان عاریت است اما این هم چون
 تعقیب طایفه اصلی میکنند مناسب چنانست که به نسبت بهر تکریم باشد بر صفوت گفته متکبر تشرافی
 کار کنند کیفیت در او باقی با کان شود و به رنگ بهای جمعی تاریک فعل است و سنگ و اگر
 ایشانرا حشویه خوانند خلق تر بود اما مشبهه بطلای طایفه باشد هم از تادمه که دعوی انحصار
 کنند در اظهار رفیق و مجبور به طایفه نمایند و گویند و ازین طایفه خلقی در اسقاط نظر مردم است حق
 نبیانه تعالی از طاعت خلق بی نیاز است و از معصیت ایشان غیر متفر و معصیت را در از از خلق
 منحصر اند و طاعت را در احسان اما مشبهه حتی بزبان طایفه باشد که هنوز رغبت ایشان به کلی از دنیا
 مصروف نشده باشد و خود را که یکبارگی اند به رغبت بگردانند ایشانرا ستر به خوانند فقر بهای میفرمودند
 که فرزندان علی از اثر کلا جبین بود مدتی در دل جرم کرده که ترک عبادت دنیوی و دنیستگاه
 صوری و معنوی بکنند آخر الامر از همه برآید و در طایفه صفویان با صفا درآمد اما مشبهه بطلای مزبور
 جماعتی باشد که از برای قبول خلق ترک زمین دنیا کنند و خاطر از جمیع مسایب نبوی باز گیرند و با
 طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان مشبهه شود و بزرگ حد که
 ایشان را دنیا ارض کرده اند و ایشان خود بترک افواج خود اند که الله تعالی دنیا بیکان بر ایشان نیز خالی
 شان مشبهه شود و گمان برند که چون خاطر شان بطلای بیابان نبوی مشغول نیست علت است
 که اراض کرده اند و این طایفه را بهر اسم خوانند اما مشبهه حتی بقدر آنست که ظاهرش بر رسم فقر
 مترسم بود و باطن او جزایان حقیقت فقر و لیکن هنوز نیل بنفاد و در به تکلف بهر میکند و
 فقر حقیقی فقر رغبت حاصل انداز حبس خانه دلی و بر آن و طائف شکم کرده بطلب قدم رسانند
 اما مشبهه بطلای فقر است که ظاهرش بر رسم فقر مترسم بود و باطنش حقیقت آن غیر مطاع و عمار
 مجرد اظهار دعوی نبود و لیکن طلب خلق و این طایفه را بهر اسم خوانند و اما مشبهه حتی بجای مردم است

که مواره خدمت بندگان حقیقی قیام بنماید و بیاطن سجدی که خدمت ایشان را بشمارد غرض
 و غیبتی مملو و جاهلی منسوب که بولند نیست را از شوائب میل مهور یا بخلف کند و لیکن
 بصفت زبرد نریند باشد وقتی بجز غلبات بود ایمان و احقاق نفس یعنی از خدمت او در محل استحقاق کند
 و وقتی بجز غلبه نفس خدمت او مهور و یا اینجه بود جمعی را که نه در محل استحقاق باشند متوقع محبت
 و ثنائی خدمت بلیغ بقدیم رسانند و بعضی را که متعین خدمت باشند محروم گردانند اینچنین کسی را بشمار
 گویند اما متنبه مبطل بخادم کسی بود که او را در خدمت نیست و محرومی نباشد بلکه خدمت غلبه
 دام منافع دنیوی کرده بود و ما بان نسبت استجاب قوت از اوقات اسباب میکند و اگر از
 در تحصیل غرض و تلبیه مراد خود موثر نبیند ترک کند شخصیت او مقصود بود بر طلب جاه و دار
 و کثرت اجتماع و اشباع مادی و محافل مجامع بدان تقدم و مضاعفت جوید و نظر او در خدمت
 همگین در خط نفس خود بود اینچنین کسی مستخدم گویند و اما متنبه محنت بجای کسی بود که
 اوقات خود را مستغرق عبادات خواهد و لیکن سبب بقایا و دواعی طبیعت سبب
 عدم کمال تزکیه نفس هر وقت در اعمال و او را در طاعات او قناعت و تقویات اند
 با کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام بنماید و اتمید خوانند
 اما متنبه مبطل بجای شخصی بود از جمله مرآتیه که در نظر او عبادت بر قبول خلق بود و در دل
 ایمان شوائب حزن نباشد و تا اطلاع غیر بر طاعت خود نبیند بدان قیام نه نماید
 اعاذنا الله من الشیطان الرجیم و لا یأخذه الله فی القیام و لا یقین حضرت نور العین
 استفسار از دایان عالم و محافظان ولایت علی دم کردند فرمودند در عینی که در دایره جلالت
 دیدیم پیشرو می از اولیاء روزگار و جلی از اماثر نادار در یافتیم و عوشت زانیه را هم
 در اینجا مشرف شدیم و حقیقی مرا اطلاع از بعضی احوال عوشت و او که اخبار عالم سفید و
 آثار مقامات علوی از وی منکشف شد خدا بیش از آن نبوی را باقی گردانیده است
 و اولیاء علیه را سبب اظهار آن کرده است تا پیوسته آیات و بیانات و حجت صادق معصوم
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ظاهر گردانند و ایشان را دایان عالم و حاملان انقیاد نبی آدم گردانند
 تا محمد در حدیث او پیرانگشته اند و راه متابعت نفس در نوشته از آسمان پدران میر است
 اقدام ایشان آید و از فطن بیانات بصفا و ارواح و احوال ایشان روید و بر افواج
 کافران تاراج مسلمانان و نصرت مومنان جهت ایشان باشد و از آثار این حضرت
 نور العین عرض نمودند که عنایت فرموده بیان مرتب را بابت ولایت و صاحبان ولایت
 از ابدال و او تاد و عوشت که هر یک را چه منفعت و کجای میباشند از روی که مردم حسنه نمایند

اینکه در این کتاب
 در بیان احوال و
 مقامات علوی
 از وی منکشف شد
 خدا بیش از آن
 نبوی را باقی
 گردانیده است

حضرت قدوة الکبر ایفرمودند که حق تعالی بعضی اولیاء خویش را سرزبان درگاه و بناگاه
 بارگاه خود کرده است و تقویٰ اصلاح امور اهل عالم قضائی ارتباط و احکام حاجت بینی
 آدم با ایشان نموده و هر یک بن برگزیدگان در یکدیگر مامور محتاج اند و با مثال هم دیگر
 کار میکنند و همه ایشان ده صفت اند و دو صفت از ایشان مکتوباتند و مفروضند که از احکام عالم
 و امور بنی آدم خارج اند کما یجی الشرح الشفاء الله لک اول غوث - دوم امان - سوم
 اوتا و چهارم ابدال - پنجم ایثار ششم ابرار - هفتم بقا - هشتم بجا - نهم مکتوبات - دهم مفروض
 حضرت قدوة الکبر ایفرمودند که الحمد لله که مرا بدین خبری یحسان رسید است بحقیقت
 حجاب کمان دریده و اجاره وی بدین ناطق است و اهل حقیقت و اسباب طریقت بر حجت
 این مجمع صاحب کتاب فتوحات مفضل سنی یکم از باب صد و نود و ششم آورده است
 اَمَّا الْقَظْمُ وَهُوَ الْوَحْدَانِي مَوْضِعُ نَظَرِ اللَّهِ تَعَالَى مِنْ الْعَالَمِ فِي كُلِّ مَكَانٍ وَجَدِهُ اَوَّلًا
 وَهُوَ عَلَى قَلْبِهِ لَا يَسْقُطُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْقَظْمُ الْكَبْرِيُّ هِيَ مَوْضِعُ قَظْمِ الْأَقْطَابِ الْكَلْبِ
 نُبُوَّةِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَمْ يَكُنْ إِلَّا لَوْرَثَتِهِ كَخَصَصَ بِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَلَا تُكَلِّمُهُ
 فَلَمْ يَكُنْ خَاطَمَ الْوَلَايَةِ وَقَظْمُ الْأَقْطَابِ الْكَلْبِ عَلَى نَاطِقِ خَاطَمِ النُّبُوَّةِ حَضْرَتِ كَبِيرِ سِرِّ سُلْطَنَتِ
 دُورِ مَمْلُوكَتِ بَابِ مَوْضِعِ دَنْدِ دَرْ قَظْمِ قَظْمِ الْأَقْطَابِ چیه فرق است فرمودند که قطب عماره
 از ذوات متبذره و النفس متکثره است که در عمرانات تنفرقه میباشد چه در حرالای
 وجود قطب پنج دانه ابر بركات و اظهار حسنات قیام دنیاوی ممکن نبود اگر چه حقیقه تقصیر
 امارت و اصطلاح عمارت قائم سیعه بود ایمان دیگر است حضرت قدوة الکبر ایفرمودند
 دیگر نیز میفرمودند که اوصلمان درگاه اله که اهل اهل دیر و قسم باشند قسبی آنها نند که محبت
 دیندار با ایشان هیچ نسبت نباشد در اهل شرع مملکت میروند با سیدیم بهشت دیندار را
 فَوْضَهُ وَبِهِت رَاخِرِده کَمَا قَالَ الْحِجِّي بْنُ مُعَاذٍ إِنَّ لَنَا سِرًّا لَدُنَّ رَجُلٍ شَغْلَهُ مَعَاذُ اللَّهِ
 عَنْ مَعَادِهِ وَلَكِنَّهُ لَهَا لَكِنَّ رَجُلًا شَغْلَهُ لَهَا وَلَكِنَّهُ لَهَا لَكِنَّ رَجُلًا شَغْلَهُ مَعَادُ اللَّهِ
 وَلَكِنَّهُ لَهَا لَكِنَّ رَجُلًا شَغْلَهُ لَهَا وَلَكِنَّهُ لَهَا لَكِنَّ رَجُلًا شَغْلَهُ مَعَادُ اللَّهِ
 و آخرت را بر مومنان ایثار کرده اند و میباید حق تعالی قائم شره اندایسار امر نبی قبی
 باشد و مدار عالم برایشان بود اما آنها که اهل فوذاند حل و عقد بسیار بدست ایشان باشد
 و صاحب دعوت باشند چون در راه دین فتر ری بیند خواهند که آنرا دور کنند بشاوت
 قطب حاج باشند رَبَّنَا أَفْرِغْ مِنَّا وَكَيْنَ قَوْمَنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَائِزِينَ و الله و ایمان عالم را
 حضرت قدوة الکبر اقوم خود گفته اند پس قیاس میتوان کرد که ایشان عفت اند

این کتاب را در کتابخانه
 حضرت قدوة الکبر
 ایفرمودند که حق تعالی
 بعضی اولیاء خویش را
 سرزبان درگاه و بناگاه
 بارگاه خود کرده است
 و تقویٰ اصلاح امور
 اهل عالم قضائی
 ارتباط و احکام حاجت
 بینی آدم با ایشان
 نموده و هر یک بن
 برگزیدگان در یکدیگر
 مامور محتاج اند
 و با مثال هم دیگر
 کار میکنند و همه
 ایشان ده صفت اند
 و دو صفت از ایشان
 مکتوباتند و مفروضند
 که از احکام عالم
 و امور بنی آدم
 خارج اند کما یجی
 الشرح الشفاء الله
 لک اول غوث - دوم
 امان - سوم اوتا و
 چهارم ابدال - پنجم
 ایثار ششم ابرار -
 هفتم بقا - هشتم
 بجا - نهم مکتوبات
 - دهم مفروض
 حضرت قدوة الکبر
 ایفرمودند که الحمد
 لله که مرا بدین خبری
 یحسان رسید است
 بحقیقت حجاب کمان
 دریده و اجاره وی
 بدین ناطق است و اهل
 حقیقت و اسباب
 طریقت بر حجت این
 مجمع صاحب کتاب
 فتوحات مفضل سنی
 یکم از باب صد و
 نود و ششم آورده
 است اَمَّا الْقَظْمُ
 وَهُوَ الْوَحْدَانِي
 مَوْضِعُ نَظَرِ اللَّهِ
 تَعَالَى مِنْ الْعَالَمِ
 فِي كُلِّ مَكَانٍ
 وَجَدِهُ اَوَّلًا وَهُوَ
 عَلَى قَلْبِهِ لَا
 يَسْقُطُ عَلَيْهِ
 السَّلَامُ وَالْقَظْمُ
 الْكَبْرِيُّ هِيَ
 مَوْضِعُ قَظْمِ
 الْأَقْطَابِ
 الْكَلْبِ نُبُوَّةِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ فَلَمْ يَكُنْ
 إِلَّا لَوْرَثَتِهِ
 كَخَصَصَ بِهِ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ
 بِأَلَا تُكَلِّمُهُ
 فَلَمْ يَكُنْ
 خَاطَمَ
 الْوَلَايَةِ
 وَقَظْمُ
 الْأَقْطَابِ
 الْكَلْبِ عَلَى
 نَاطِقِ
 خَاطَمِ
 النُّبُوَّةِ
 حَضْرَتِ
 كَبِيرِ
 سِرِّ
 سُلْطَنَتِ
 دُورِ
 مَمْلُوكَتِ
 بَابِ
 مَوْضِعِ
 دَنْدِ
 دَرْ
 قَظْمِ
 قَظْمِ
 الْأَقْطَابِ
 چیه
 فرق
 است
 فرمودند
 که
 قطب
 عماره
 از
 ذوات
 متبذره
 و
 النفس
 متکثره
 است
 که
 در
 عمرانات
 تنفرقه
 میباشد
 چه
 در
 حرالای
 وجود
 قطب
 پنج
 دانه
 ابر
 بركات
 و
 اظهار
 حسنات
 قیام
 دنیاوی
 ممکن
 نبود
 اگر
 چه
 حقیقه
 تقصیر
 امارت
 و
 اصطلاح
 عمارت
 قائم
 سیعه
 بود
 ایمان
 دیگر
 است
 حضرت
 قدوة
 الکبر
 ایفرمودند
 دیگر
 نیز
 میفرمودند
 که
 اوصلمان
 درگاه
 اله
 که
 اهل
 اهل
 دیر
 و
 قسم
 باشند
 قسبی
 آنها
 نند
 که
 محبت
 دیندار
 با
 ایشان
 هیچ
 نسبت
 نباشد
 در
 اهل
 شرع
 مملکت
 میروند
 با
 سیدیم
 بهشت
 دیندار
 را
 فَوْضَهُ
 وَبِهِت
 رَاخِرِده
 کَمَا
 قَالَ
 الْحِجِّي بْنُ
 مُعَاذٍ
 إِنَّ
 لَنَا
 سِرًّا
 لَدُنَّ
 رَجُلٍ
 شَغْلَهُ
 مَعَادُ
 اللَّهِ
 عَنْ
 مَعَادِهِ
 وَلَكِنَّهُ
 لَهَا
 لَكِنَّ
 رَجُلًا
 شَغْلَهُ
 لَهَا
 وَلَكِنَّهُ
 لَهَا
 لَكِنَّ
 رَجُلًا
 شَغْلَهُ
 مَعَادُ
 اللَّهِ
 وَلَكِنَّهُ
 لَهَا
 لَكِنَّ
 رَجُلًا
 شَغْلَهُ
 لَهَا
 وَلَكِنَّهُ
 لَهَا
 لَكِنَّ
 رَجُلًا
 شَغْلَهُ
 مَعَادُ
 اللَّهِ

۱۵
فرصت در کارهای حضرت قدوة الکبریه بود و حضرت عیسی علیه السلام مثل مردی را ندیده کردن و غیره

لین قلبه که ام بنی ام آخرا لام حضرت شیخ نجم الدین اصفهانی رجوع کردیم و فرزند تنکلی را به
حضرت ایشان فرستادیم که آنچه فرماید از ان اعلام کن چون تنکلی بعد از قطع مراحل و منازل
بحضرت شیخ نجم الدین در کعبه منظره رسید و بشرف ملازمت ایشان شریف شد فرمودند خوش آمدی
نور آن آفتاب است در جبین تو میویدایمی منم و ظهور میباشی خورد بشیره تو پیدا میایم آفتاب
تو خوش است تنکلی را با جماع این سخن اندکی تغییر یافت چون میبخت فرموده حضرت قدوة
الکبریه ما نور یافتی بود وقت خوش است و مشتاق نقای شریف باز شیخ نجم الدین فرمودند
که آفتاب برست تو در چه کار است چون از انتفات انظار حضرت قدوة الکبریه پرسیدند
بودیم و سیم که از نسبت تو به الی البیبر سید من کردیم که نور آفتاب را در پیشانی مختلف الماوا
در روی خود را آکنشهای مختلف الجواهر می بیند فرمودند اگر چشم خیره ندارد چرا بر آسمانش نمی
نگردد و آینه اگر رنگ ندارد چرا اینها را در خود نمی بیند تنکلی چون استماع کلام شریف کرد
روی بسوی حضرت قدوة الکبریه اندک دل در انتظار او در پیرو دیده بر در بود شفقت
تمام داشته اند و جواب مقتضای کلی انگاشته قطعه چه خوش آنروز که از یار پیامی بر
که پیامی که کلامی که سلامی برسد به قاصد یا ساگر کام بند بر در من به دل شوریده از ان کام
یکای برسد حضرت قدوة الکبریه درین بوده اند که برید بشارت در رسید فرمودند
که چه گفتند گفت حضرت شیخ نجم الدین چون مرادیدند فرمودند که آفتاب پرت تو چو کار یکدیگر نمی بیند و گشت
حضرت قدوة الکبریه را اثر توجبت بر بشیره سمیون در رنگ فرحت اسره بایون پیدا
آمد فرمودند الحمد لله که حقیقتا مرا بقدم عیسی رسانید و کار من بقلب سبحا انجامید شیخ ابو الوفا
خوارزمی میفرمودند که از طوارق و خوارق حضرت قدوة الکبریه خبر معلوم میشد که نشان
عیسی علیه السلام میباید چه ایام موتی و ابراهیم و ابرص معجزة حضرت عیسی علیه السلام بود
ببیند این خوارق از حضرت قدوة الکبریه مشهور است و آنجا است که حضرت ایشان را
اعلام علامی بود مرتب فقرای در جامع دمشق نزد دل فرموده بودند در من به جلد جلوس کرد
که عورتی جمیده از اترک لاچین فرزند دوازده ساله روی چون ماه چهارده شب ششم
رخس زلفانی در خنده تر و قدس از سبب هم فراسنده تر به آلوده بمیلد ناله و فریاد نهاد
چون حضرت قدوة الکبریه نگاه کردند اصلا از خیالتش برهنه نمائنده بود فرمودند که
عجب کار است که ایام موتی معجزة عیسی علیه السلام بود و مرا هرگز این کار نشنیده عورت
منظره بود و بلیت چنان آساک آغاز کرده که زهره ز آسمان غم ساز کرده به بعضی
فرمود که اولیا اصفهانی در مدائن نجفی و اصفهانی اله در جان در حسی از عیسی حضرت کشته اند

لجامه قطعه رسم بان بخشی و این حیات به صحنی خضر از لیت آموخته به ای لایانست در تکمیل رسید
هر چه خضر از سالها اندوخته به چون انصاف از حد گذشت و آبشاس و از سر بر آمد حضرت
قدوة الکبر سر در میای مراقبه فرمودند و راه صحرائی مشاهده کردند بعد از ساعتی سر بر آورد
و از روی حالت فرمودند تقریباً ذلک الله و طکه ما در تنهای میزد و زنده و بر قاست و روان شد
گویا احوال روح از وی مفارقت نگذرد و در دشتی غریب شد قطعه چوبین کار مردم خضر یا
بیدارشان پاک یشتا خستند و چو دیدند در جان بخش و به دم خضر و عیسی بهم بافتند مردم
از هر طرف ریخته چون از تمام زیاده شد اصحاب را فرمودند که رفت یرنگید که بودن اینجا
موجب غل هفت خواهد شد حضرت قدوة الکبر از مریدی بود جوهر تمام در تمام او بر صفا
نشان شد که بدترین شوره پیش است حفظنا الله و انما کنه عن البلیة و الله یطهر لایست
خویشان سر که ابرص ظاهر میکرد و اخراج از شهر میکنند جوهر حضرت قدوة الکبر از
عرض پیش نهاد که اگر حضرت باشد ازین مردم یرایم و بعالم الخفیات در ایم اگر بخت بخورد
عالم برین نازل میشد آسان میفرمود لیکن مفارقت اقام نشیمن و حرمان از آسایش کام لطیفه
مشکل تر است جوهر را شجره از در عالم نیست اندیش بود لیکن از در حیرت و بیست و لکن
و این جوهر را حضرت قدوة الکبر کطف بسیار و عنایت میفرمودند که گوهر فضائل و
در اشعار از وی در جهان بود جوهر نوعی انظار بمن حضرت ایشان اظهار کرده که
موشتر آمد بر باغی ناله و افغان که بود از درون به آتش کند از دل مردم برون و دل به
چه بود از گزاین الم به گریه بود سنگ تر قد زهم به حضرت قدوة الکبر او صاحب
سازان که وزاری او رفت دست داد فرمودند که قدر می آب بیاید آوردند خمی بسیار که از در
شد و آن آب بخندید باره از آن حزن دیگر بر اندام نایند بهر آن ساعت بر صحن زائل
شد گویا احوال خود شجره فیض روح القدس را باز مدد فرماید دیگران هم میکنند آنچه میسازند
حضرت قدوة الکبر بعد از ادای جمعه از یقه بخولی می آمدند چون بموضع سکندر رسید
رسیدند فرمودند که ازین قریه بوی سیادت می آید میرسد جمال لدین عز و که صاحب قریه
نکور بودند بدین حضرت قدوة الکبر آمدند فرمودند که بوی سیادت زیاد است
می آید بعد از مدتی بوی سیادت در دماغ رسیده است یزد جمال لدین را بدین حضر
قدوة الکبر اعتقاد کلی و انقیاد اصلی در دل ننشاند اکثر اوقات بلا زنت بارگاه عالی
در محبت و درگاه تعالی می آمدند میرسد جمال لدین خود را دو سه گشت گزینفته بود که در هر شست
یک فرزند میشد بنابرین حضرت قدوة الکبر عرض کردند در خاطر داشتند که بفرستد

بایستی که در این راه
از این راه

در این زمان جوهر تمام خدام از حضرت قدوة الکبر

منبر علی را بنیم گفت کردم رنج را در گشتی از من برفت و مرا بر سر انداختی مانند بزرگانه که در وقت
 رسم و بزرگانیم چون بیک رسیدیم صوفیان را آن قصه بگفتم شیخ ابوبکر کتابی را ابوالحسن فرستاد
 او شیخ ابوجعفر میخواند است سی سال است که مادر از زوای او بنیم کاش او را باز توانی دید
 بر فتم چون در طواف کعبه و بر او دیدم باز آمدیم و ایشان را بگفتم که بر او دیدم گفتند اگر این بار
 ویرا ببینی نگاهدار و ما را با هم کن گفتیم چنین کنیم چون بسا و عرفات برون رفتم و بر باز
 نیافتم روزی می جاکسی یا من سخن گفت و گفت اسلام علیکم یا ابوالحسن دیدم روی بود
 مرا از دیدن وی حالتی شد که فریاد کردم و بخود افتادم وی برفت حضرت قدوة الکمل
 میفرمودند که بعضی از اولیاء خدا می که امی بوده اند شرف غوثی منزه شده اند چنانچه حضرت
 شیخ ابوالعباس قصاب که وی قبل از آن خود بود و غوث روزگار و لیکن امی بوده اند که در
 کات و قات فرق کردن نمیتوانست شیم ابوالحسن طرقاتی نیز امی بوده اند و لیکن غوث
 روزگار خود بود و تپیر میری میگویند که چون کسی بهاری بودی یا دروی داشتی بخواه شدی
 تا وی بخواهد دید میدی در حال راحت بدیدندی مردم میفرمودند که قتی داشتندی را
 در دندان بود بوی شد احمد بر خواند و بدیدندی داشتندی گفت خیر احمد را نه راست می
 خوانی بیا تا ترا نیک بیاموزم گفت بره تو دل خود را راست کن شنیدم باز همون ورد
 پیدا شد که بود فتح الاسلام گفت که من از عرفاتی احمد شنیدم که وی امی بود احمد تو را شنید
 دل غوث روزگار خود بود حضرت قدوة الکمل میفرمودند که غوث بمادر کعبه میباشند
 عزیزی در خواست که بعضی اکابر در امصار بوده اند و لیکن غوث روزگار ایشان را میگفتند
 چنانچه حضرت ابوالعباس در آن و حضرت غوث الثقلمین در بغداد و امثال ایشان پس
 غوث غوث اگر محاورت کعبه بود این سخن چگونه راست آید فرمودند محاورت کعبه غوث را شرط
 لازمی نیست و کل اولیاء حق را خدا می تعالی قوتی داده اند که در چند موطن مختلفه بود
 ظهور در ظرفه العین کند و غوث خود اکمل ترین ایشانست تقریباً میفرمودند که حضرت
 سیدی را بعضی اصحاب بموجب فرموده ایشان در جبال مختلفه مواضع مشغول بودند چنانچه
 در یک دو بعد مسافت را پیموده بود چون هر یک اصحاب با تقاضا مدت از خلوت میخواستند
 بقل جبال بلامت حضرت مخدومی آمدند و هر کدامی میگفتند در فلان تاریخ حضرت مخدومی
 بر سر من اقدام نزل فرموده بودند و بقیه واقعه کردند و در تجلیات فرقی فرمودند و همین
 بعضی می فرمودند که چون نیک دانستند حضرت مخدومی از خانه خود یک ساعت بهم برآمدند
 حضرت قدوة الکمل میفرمودند غوث در نظیر مردم گاه پنهان میکرد و گاه ظاهر

و رسیده که در علم غوث دیگر الفیض ب موفی میشود چنانکه غوث السطین حضرت شیخ علی الدین علی نقی جیلانی اندوخت
غوث بزرگین منتهی شرف شد نقل از ابوسعید عبد الدین محمد بن عبد الدین علی بن ابی عمر ترمذی شافعی که گفت در ایام شبانه
بعد از غلیم در بعد از غلیم و این سقا از در رفیق من بود در تعلیم بنفایه بنیة تعلیم و زیارت صاحبان میکردم و در آن ایام در خیابان
مروی بود که در غوث میگفت که خوشی از نظر نهان شدی و اگر خوشی خود را نودا کردی پس ما این سقا و شیخ عبد القادر
جیلانی را می بینیم صدای آن غوث که می شنیدیم متاثر از او شدیم و می بینیم که از خواب و در نماند و من گفتم که یک سقا به سر هم می بینیم
تا چه فرمایند شیخ فرمود مآل که من از سوال نمی بینم و منتظر بر کات نظر و خودم بود چون هر سه که من مثل قشت او
و تمام نیایم بعد از ساعتی چه می بینم که در تمام خود نشسته از غرض نظر بر سقا این سقا که در کفایت و کار توانم می خواهم ببینم
بسیار که بگویم من لم لو ان این طریق آن را بر سقا این سقا که در کفایت که ای باین سقا در آتش کفری می بینم که در تو شعله
پس نظر بر من کرد و گفت ای عبد الله تو میخواهی که مسئله میبری منتظر باش تا من در آن
چلویم سوال تو چنین و جواب تو آنچنان بسبب می آید و در دنیا غرق شوی تا منزه گویی
بعد از آن نظر بر منی شیخ عبد القادر در حقه علیه کرد و نزد یک خود طلبید و تعلیم کرد و گفت
ای عبد القادر در صدای تعالی و رسول خدا را خوشنود گردانیدی برین حسن ادب که ترا می بینم
در بغداد بر منبر بر آئی و بر ملا میگوئی ذی هذا علیه ساقیه کلی الله و می بینم که جمیع ارباب آن وقت
برای تعلیم تو در قباب خود نخی کنند پس در حال غایب شد از ما باز او را زیدم در اندک است
امارات بزرگی شیخ عبد القادر بنیای حقیقی در عالم ظهور یافت بر بزرگی او حاصل عام
اجماع کردند و یک روز او مالای منبر بر آمد و فرمود قد می هذا علیه ساقیه کلی و لی الله
و جمیع ارباب آن وقت اقرار کردند و فضل او اما این سقا مشغول شد به علوم شرعی تا آنکه
بیشتری علمای زمانه فائق آمد و مشهور گشت بقطع منافعه در جمیع علوم او راسانی بود
فقیه و بیاتی یلم حلیفه او را رسالت بر ملک م فرستاد ملک هم چون دید که او ذوالفقار
است و فصاحتی عجیب دارد و نفسیان و علماء نظر فی را جمع کردند و ایشان به یکدیگر بحث
کنند و خود ناظر باشند چون بحث یکدیگر کمال رسید و تمام شد این سقا همه را و بحث بدلیل
الزام داد و بر این قانع همه را حاضر گردانید و مضطرب ساخت نزد یک روشم او را جایی منور
حاصل شد تا آنکه نظر او بر دختر ملک و م افتاد و بملکانش شمع بتلاخه در زبان جان
شریف و بر جمال حسن آن روح لطیفه و از روی درخواست کرد تا آن دختر بدست
یکتد ملک و م گفت من او را دختر ندیمم مگر آنکه نصرتی شود او در حال اجابت کرد و عرض
آتش خدش درون جان گرفت به در بهایی عشق داد و ایمان گرفت و در دل کان عشق آید از نظر
جای دین نبود که شه ایوان گرفت به عشق در ملک است چون بادشاه به وقت غوغا ملک چون

تعلیم می پذیرد کردن
علا و ارباب شای
قال است

با شاه عشق را بنور زوال به آفتاب است هلال و نتوان گرفت به پنج نوبت نیز در سخت سخت
 عشق تو چون اشرف سمنان گرفت به آن دختر را در خواست و کلام غوث یاد آورد و بشین
 داشت که این اثر از سبب بی ادبی است قطعه بی ادب هرگز نباشد سنگانه از ادب
 گرد دست با عود و قاربه گریه گردد مار حلقه از ادب به چون بود بالائی گنجی بهره دار به راوی
 میگوید من در عشق در آمدم سلطان نور الدین شهید مرا احضار کرده بگرامت ولایت اوقاف
 داد و بنابر بر من روی آورد و در است شد قول غوث بر همه میان حضرت ایشان سبیل
 به پیرانشاه کردند و با سخی هر چه در تقدیر یزدان رفته است به آید از درویش سلطان زبان
 در میان دیده و نادیده گوی به هست فرقی از زمین تا آسمان به حضرت قدوة الکبر
 حضرت نورالدین در محل بنابر رسانیدند که شما میفرمودید که دین روزگار غوث سخت از منزل
 حق ابدیست فرمودند که بعد از چند ماه معلوم خواهد شد که بعد از چند روز این نوبت بزرگ میرسد
 قطعه آنکه باشد بر دراز برزند به کوش دولت از مثال کبریا به کسبت که از محرم خاص
 بانگ بر خیزد که از بیدار میانه اتفاقا هم در فریب لایم حضرت قدوة الکبر از اسرار
 پیش آمد حضرت کبیر بزم رسانیدند که چند مرتبه بجزوینا به بیج مبارک رسانیدیم که بنده را
 به کباب ولایت تاب مشرف کنند میسر نشد در بنابر امیدوار جانم که دست از تزلزل باز دارند
 از قدم خود ساخته طریق ملازمت پیارم فرمودند همچنین است که بی رفاقت شما هم میسر نمی آید
 و لیکن به بیخلف مقام دین ولایت اسلام ضرورت میگوید که مانده میروم به شهر مرا از دینی تو
 دوری غریبت به ضرورت بشود امر محبت به اما درین مرتبه همچنانکه مدعای خاطر شریف و
 مقتضای طبع لطیف بود همچنان باشد زیادت فقرای علای اعلام خدای دالای بصویر
 بحیات و ران ساختند که نواحی دکن و اقصای ولایت گلبرگ حضرت قدوة الکبر را
 بسیار خوش آمده که آب هوای آنطرف موافق طبع شریف و مطابق منش لطیف بود شهر
 ندیدم تا به سیر که نکریم به بگذارد عالم جو گلبرگ به حضرت قدوة الکبر را که ولایت گلبرگ
 خوش می نامد گلبرگ میفرمودند به از قطع مراحل و منازل چون در بلاد دکن شریف بودند نزد
 رایات فقرای سرافراز بجا نفاذ میسر میگردید از افتاد حضرت ایشان را قانون مقرر و عده
 مستوره که در سفر حضرت نهاد گاه میبودند بهجت حلقه و احباب کرام خدام جدا گانه میزدند و یک
 خراگای مضبوط در چند قطعه سروده حضرت ایشان را جدا جدا میگردند شهر همیشه در نماز
 طواف اطراف به چو علق بود عزالت کبیر در قاف به حضرت قدوة الکبر ایجاب ولایت
 مایه خود را در اوقات محین در حرم وصل خود راه میدادند که بیا تا حضرت قدوة الکبر را

در این کتاب
در بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان
در بیان

حضرت نور العین و حضرت کبیر را در وصف
 بشی شیخ الاسلام را به شرف حضور مشرف ساختند زمانی گویسته بود که حضرت قدوة الکبیر را
 حاتی پدید آمد که شرح او نتوان کرد و اصطلاقی عجیبی تعلیمی غریب برآمد که در میان نتوان آورد
 باطلاع حالت حضرت قدوة الکبیر ایشانرا بهینی مستولی شد که درون خرگاه باشند
 نتوانستند بی اختیار برآمدند و بیرون خرگاه نشستند می بینید که حضرت ایشان و اله و آفرشی
 میکنند مقدار یک شمشیر بین حالت گزشت که بخود دادند فرمودند که احمد قدسیر آمد حضرت
 نور العین و حضرت کبیر شیخ الاسلام با جماع این مقال و اطلاع اینحال بر در جیب تحیر افتادند
 و غوطه بدریای تفکر خوردند که آیا آنچه واقعه غریب معالیه عجیب بود که حضرت قدوة الکبیر
 مضطرب بودند در منزل حیرت منشعب آرزو زبان مبارک طلب اللسان بنگارند آنهم کس را قدس
 نبود که استفسار مضطرب کند و در یکدیگر میگفتند که آیا رایی بود که از حضرت ایشان در خواهر
 حضرت نور العین بقانون خود جبارت کرده استفسار را بر او نهاده استظهار
 افکار میکردند در خواستند که موجب مضطرب بسبب انتهاب حضرت قدوة الکبیر آچه بود
 فرمودند انشب که استفسار شهر جیب از سبب عین و سبب آیه است غوث در خرگاه قطب گردون
 دوار که از وی در جیل الفتح مشرف شده بودیم حقیقی از صحرای شهادت به بیداری غیبت
 غیب و رخت وجود او از زاویه حس بنیانه معقول سپرد هر یک زاکا بر روزگار و اما زماندار
 توقع بر نداشته و همت کلی بر آن گماشته بودند که این عهده شریف و منصب لطیف بایان
 معوض گردد و بیکس را دواج اہبت در پرو تاج عطیعت بر سر است بنامد شهر همه کس
 میدان کوشش در اندازد ولی گوی دولت نه هر کس بر تپه حقیقی از لطف بی نهایت و عطا
 لا غایت خود فرق فقر در خورانی تاج و بر حقیر از در آن دواج سر کرد و ذلک فضل الله
 یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و این شکرانه موجب آن بود که لائق بحارہ مجرب
 شیرازی دارد و شهر شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا به بر منتهای اہبت خود کامران شدم
 به هر یک صحابا استماع این نوید جا تفراد و ملایجاب با طلاع لکن برید و کشاکش کوشش در
 و چهار سوسنی عالم زدند و کاس دولت کامرانی در میان ارم نوشیدند و مشغولی چون توان
 پرده آمد مشوق به صوفی گردون بچرخ اندزد و فوق به خوش بشارت از حرم خاص شده
 که نوایش هر یکی رفاص شده بعد ازین حکم نصب و عزل باین فقیر دادند در حلت رخت
 بمن سپردند و شهر چوبائی شده فرود آفتاب از گاه به تخت او که شینند چرمنه شانه به بعد از
 تجرید و تکفیر و غوث امانت چنانچه او کرد و هر چه ناز چنانچه غوث جز غوث که ادا کنند و ابر

توانید و از فقیر و عبد الرب و عبد الملک مامان و یکی از او تاد برداشت و ده مقام ایشان را
دفن کردیم حضرت قدوة الکبیر ایضا فرمودند که پیش از انقضای این همه فقیر را مایه
بود و مرید الملک گفتند مکانم بجانب بسیار سر بر غوث بود چون مکان این فقیر تنگ
حادث متکلف شد عبد الرب که بجانب یمن سر بر غوث بود بجانب یسار آمد و بجانب یمن
از او تاد برد و در او تاد یکی از ابدال و در ابدال یکی از اجبار و در اجبار یکی از ایرار و
در ایرار یکی از جبار و در جبار یکی از نقبا و در نقبا یکی از عموم مومنان مخصوص کردند و زمین بار
بدر خواسته این فقیر تنگ رفتی را در آوردند حضرت قدوة الکبیر ایضا فرمودند که رواست
که یکی از کفره نیز مشرف اسلام مشرف ساخته در ایشان میگرداند چنانچه در طبقات الهوفیه
آورده است که یکی از مریدان حضرت غوث الثقلین گوید که من بخدمت دی مشغول بودم
و بیشتر شبها بیدار میبودم یک شب از خانه بیرون آمدم ابرق آب پیش بر دم التفتان نکرد
و روی بدر سه نهاد و در کشاده شد بیرون آمدم و من نیز در عقب می بیرون آمدم و بر فتمم جاکم گمان
من آن بود که وی بینداند که من همراهم چون در دروازه بغداد رسید و در کشاده شد و می بیرون
رفت و من هم بیرون رفتم و باز در فراموشی آمدم و اندکی راه رفت و بشهری رسیدم که من ندانم
که کجاست بر باطه آمد و در آنجا شش تن نگهسته بودند پیش آمدند و بروی سلام کردند
من در پس ستونی پنهان شدم از جانب آن رباط آواز ناله برآمد و در اندک زمانی آن ناله
ساکت شد ناگاه مردی در آمد و با سخنانی که آواز ناله می آمد رفت و بعد از آن بیرون آمد
شخصی را برد و خود گرفته و شخصی دیگر را بد سر بر نه و مویهای لب دراز شده پیش شیخ
نشسته شیخ ویر تعلیم نهاد آن شش تن را گفت که من مامور شدم باینکه این شخص را بدل
پوشانید و محمد نام نهاد آن شش تن را گفت که من مامور شدم باینکه این شخص را بدل
آن مرده گردانم ایشان گفتند سمعنا و طاعت پس شیخ بیرون آمد و ایشان را بگذاشته من هم
در عقب شیخ بیرون آمدم اندکی راه رفتم و دروازه بغداد رسیدم چون بار دل کشاده شد
پس بد مدرسه رسیدم آنهم کشاده شد به خانه خود در آمد چون آمد و شد پیش شیخ بنشسته
تا درس بنشینم خود بخوابم بعلت بر من سستی شده نتوانستم خواندن شیخ گفت ای فرزندم خواب
نمکن بروی دادم که آنچه شب دیده بودم باین بیان کنی گفت آن شهرها بودند و شش تن
ابدال بودند و آنکه ناله بر میگردید ایشان بودند و آنکه بیرون آمد و شخصی را برد و شش تن
حضرت علیه السلام بود آن مرده را بیرون آورد تا که روی را بسازند و آن شخص که او را تعلیم نهاد
که دم تر سابی بود از قسط ظنیه که مامور شده بودم که او را بدل آن مرده گردانم پس در آن وقت

و بدست من گماشته اکنون یکی از نشانیست حضرت شیخ مبارک در محل پناه آمده عرض نمایند که
 قیاس خان تقاضا میکند که اهل بنین غوث بجای غوث رود چه جایایی بین از ان باب بسیار شرف
 دارند و حال نیست که اهل بیار باین منزل میرسد حضرت قدوة الکبریا میفرمودند
 که اهل بیار ناظر عالم احیایم و محافظه داره انام است و اهل بین ناظر عالم ملکوت است
 ناظر عالم انسانی از ناظر عالم روحانی اعلی بود هر آینه اهل بیار بر زمین سکات غوث از
 حضرت شیخ اخیل الدین سپید یاز روزی سخن در قطبی حضرت مخدوم زاده شیخ نور الدین
 قلبه بان اسرار همان در بیان انداخت و کسیت وی درخواست فرمودند و درین ملاقات حضرت
 و هنگام مجاورت حضرت مخدومی فرموده بودند و قیامه حقا شکار شرف غوثی شرف سازد فرزند نورزایه
 عهده قطبی می خواهم که در هر عمر گفته بچشم هر چه تو گوئی همان کنم بعد از سفر حضرت مخدومی
 گشته بود و در کتب لایت بنگانه نقل کرده و کسر بنگان باو گاه بجای دوزیران درگاه ریاست
 اجتماع فرمودیم تا با اتفاق بعد از مخدوم زاده را نهاده الله ما اعطاه بشرف قطبی
 مشرف ساقیم قطبی دوزی القبول برهان قطبی در ساختن این فقیر حضرت مخدوم زاده را
 گفت که مسئول ایشان مجبور کنی به بیست و جیل را اشارت کنی که بیاید با با حسین خادم
 میگوید که بخیر و برآمدن این سخن حضرت قدوة الکبریا جیل روان شد فرمودند که ای
 کوه بجای خویش باش که من پیر زاده را تعلیم و موعظه میکنم موجب فرموده حضرت قدوة
 الکبریا مخدوم زاده کوه را با انگشت اشارت کرده اند که بیاجیل بسجرت روان شد و عهده حاجت
 کردند سر بر زمین نهادند و زبان تنها کشادند و با سخی همه گفتند نزدل بر زبانانی که پیر
 زمین نیاید و شتانی به چو قطبی ایشان زینگونه آید و گراز حجت او برهان چه باید به حضرت
 قدوة الکبریا میفرمودند بهر صیتی که حضرت مخدوم کرده بودند بجای آوردیم مگر آنکه یکسره
 است انشاء الله تعالی انهم بجای آرم و بعضی اکابر ازین نوع بار برداشتن و بجا آوردن
 اعتراض کرده اند اشتغال که بحال خود داشته اند بنویسند که در بار مردم در آید و بگویند
 حاجت می آید و حمل ثقال عالم بعضی اکابر انهم نموده اند میگویند که از اشتغال باطن خود مهم
 آوردن دیگر تقدیم داشته اند و قیامه حضرت مخدوم زاده را عهده قطبی میداد بعضی
 درگاه حقا ساس بران بوده اند که شیخ شرف الدین بدین شرف مشرف سازند حضرت
 شرف الدین را خطری عجیب گرفت و شبی در خاتمه میگردد و بهت بران گماشته که اگر
 این بار بر دیگری نماند و بهر نزد ساعی آنها پل ایشان فرود شد بعضی از حاجت بران

این بار بر دیگری نماند

مسئله مشکل از وی میسر که در حال عاجز گرد و چون اقامت میسر که ایشان بسوی بزم راه سپردن گرفت
تا به دروازه رسیدند که در نظر شیخ الاسلام خیال آمد که یک رتبه فصل صورت ایشان از ایشان
برون آمد و از وی صورتی که مثل بسوی بماند نزدیک صد صورت بعینه در چشم شیخ الاسلام
نمودار شد حضرت ایشان بدیده انباشت نمودند **س** هر دلی که نیت صورت گراست +
صد هزاران صورت از وی بر درست + صورتی عالم چه باشد که در عرش و فرش و در
در وی مضمر است + محمد زاده در وی با استقبال پر در آمد و باغ از شمال ایشان را گرفت
و بالا تر از جگاه نشاند + شهر کس را برترین باشد مکانی + که هر در و جوار هر راستی
التفات بسوی شیخ الاسلام کرده فرمودند که کدام یکی از این صورت ها مسئله میسر که در استماع
این سخن در وی چنان جیتی استولی شد که گویا از ایشان وزین هم دیگر زدند + شهر
چنان بیت افتاد در جان او + که گویا درین بهمان او + بی اختیار بر جاست و حضرت مخدوم
زاده در وی را پای می زد و ساخت و در قدم ایشان انداخت و گفت العفو عند المقدرت فرمودند
چون مخدوم زاده را در میان آوردی ناک مدار و اگر نه معلوم میگردی ولیکن بعد ازین
برای چنانی ازین طائفه و بهر ترین ازین صوفیه بنظر انکار منکر + **ع**

مبدی بسوی ایشان چشم انکار	که مخدوم بسوی سیدار و این کار	گوشتان را که تنها می نشیند
که تنها بشود از ایشان پدیدار	انگیزات حق را در مطهر	همین تمثیل بیاید که انکار
چو ذات او ندارد و چه بعضی	صد و گشت از حدت چنین دار	اگر باید ترا تمثیل و دیگر
نشان آئینه بسوی دیوار	همه آئینه های مختلف رنگ	مرح از مدس نوع بسیار
جو هر مختلف آئینه ها را	که هر یک عکس دیگر کرد ظاهر	بر آید چون زوای رنگ زوی
هر آئینه دیدن صورت یار	چونست این نقیب العین کرد	شهر خوش گفت اند صاحب مله

جمال خویش را این همچو اشرف | دل ایدل و مملوین است انکار

حضرت نور العین بعضی ساینده که از اقوال شیخ اختلاف در نسبت اعدا و ابدال و او تا در
و اختیار و غیر هم ظاهر میگردد حضرت قدوة الکمال را متعالی بشارت آن عفت و زینت
ساخته است کفایت نموده هر چه تحقیق بود در بیان آرند فرمودند هر چه این فقیر را حقیقت
از احوال این طائفه کشف کرد همان بود که فرزندم نظام الدین دید و تحقیق کرده در روح
بیان در آورده شیخ اصیل الدین سپید باز در محل نیاز آمده عرض نمودند که توجه کردن
بر حال العین و شفیع آوردن بمرادان لا ریب چگونه باید و در هر تواریخ از مشهور ایام کجا میباشد

و اما این نشان چگونه معلوم گردد حضرت قدوة الکمل میفرمودند که استن باب ایشان و توجه
 نمودن بر ایشان این طایفه از اهل بیت است چنانکه در قحطیات آورده که طایفه صوفیه و زمره علمیه
 رضوان الله تعالی علیهم اجمعین التزام توجه بصورت منمیل ایدالی البته کرده اند و بهر بیستی که
 ایشان را شفیق آرد و در دل حضور ایشان گمارد آن هم البته بر آورده شود و هر کاری که
 پیش گیرد از ایدالی استمداد استکمال خواهد بود در هر امان ایشان را پیش
 دل تصور کرده پس نشیبت دارد پناه خود انکار و بتقصیص هنگام سفر و ایام غدر بمقام
 ایشان نرود و در مقامی که از مواجیه بر سر در آید این - حضرت
 قدوة الکمل - میفرمودند که در ایام جهان بانی و نظام مرزبانی بر روی یک سپه گش تر کمال
 و سردار لشکر لشکران بود از شرح جیشی تقصیر عهد و میثاق را دانستن بر زد و در سر در
 لشکر از سرور و صفا و مشرب و فاق بر و بفاق آورد و مرکب عدوان و بی راتنگ تنگ
 بر کشید بر پاره طغیان پاره خندان در ساعد خصومت پوشید بر سار و رقه مطاوعت و
 گردن از طوق طاعت پیچیده و پا از حد بندگی خطه فرمانبرداری بیرون نهاده در داره
 انقیاد که چون بر گام میگردد لقطه و آری اینین کرد و دست ظلم و ستم آویز نیست بعضی از
 ستمنان و بر خیز قریات بوستان کشاد و طمعه خزان لشکر کشید و با یکی بکشد و بسوی بوستان
 تاراج نهاده و عجب نبود که در دینزه خار + کند گلهای بوستان از آن انگار + سپاه
 بوستان سر و گل اندام + نهاده پای جنگی پیش ضرغام + بالشکر چاره و عسکر عذاره و
 بسوی این سر حد نهاده و سپاهی که از مردان جنگی خصمانی کند یا رنگی پذیرفته و کوه و صحرا
 از عتقه و آهبت سخته آید از غلص تیغ میافامد یک آب چون آتش عقیق سیاه شد
 و آتش از نهیب خنجر الماس گون در دل سنگ آب سیکشت و گوهر تیغ ابدار جوهر بار
 آتش سیکشت - حیرت می بخشید بر گرمی آتش به بین + نوع چه جنس از غرض
 نفس چه جوهر شست + الفوری راس است طریق مکتب قلبه العابد و سلفها بالینهم
 فیما بین مرعی و مندرعی + کان الامم الاجلله بانه + معنی له فی ال عوج مدعی
 از وصول این خبر در منزل دل حسرت شیرین زبان و شید مکان او خورشید زبان آتش حمیت
 زبانه زد و گوهر شجاعت خاصیت پیدا آورد و نجات نصرت اسلام و فرحت فتح کرامت سوسن
 و از کربسته چون گل خندان گشت پلست دل شاه خندان بدی روز خشم + که چون خشم
 دریا بود پیش چشم شهر تنکی البد و کفحه + و الشی یضاح ان عیش بار کردار و بسوی آتش

این نشان چگونه معلوم گردد
 حضرت قدوة الکمل میفرمودند که
 استن باب ایشان و توجه نمودن
 بر ایشان این طایفه از اهل بیت
 است چنانکه در قحطیات آورده که
 طایفه صوفیه و زمره علمیه رضوان
 الله تعالی علیهم اجمعین التزام
 توجه بصورت منمیل ایدالی البته
 کرده اند و بهر بیستی که ایشان
 را شفیق آرد و در دل حضور ایشان
 گمارد آن هم البته بر آورده شود
 و هر کاری که پیش گیرد از ایدالی
 استمداد استکمال خواهد بود در
 هر امان ایشان را پیش دل تصور
 کرده پس نشیبت دارد پناه خود
 انکار و بتقصیص هنگام سفر و
 ایام غدر بمقام ایشان نرود و
 در مقامی که از مواجیه بر سر
 در آید این - حضرت قدوة الکمل -
 میفرمودند که در ایام جهان بانی
 و نظام مرزبانی بر روی یک سپه
 گش تر کمال و سردار لشکر لشکران
 بود از شرح جیشی تقصیر عهد و
 میثاق را دانستن بر زد و در سر
 در لشکر از سرور و صفا و مشرب و
 فاق بر و بفاق آورد و مرکب
 عدوان و بی راتنگ تنگ بر کشید
 بر پاره طغیان پاره خندان در
 ساعد خصومت پوشید بر سار و
 رقه مطاوعت و گردن از طوق طاعت
 پیچیده و پا از حد بندگی خطه
 فرمانبرداری بیرون نهاده در داره
 انقیاد که چون بر گام میگردد
 لقطه و آری اینین کرد و دست
 ظلم و ستم آویز نیست بعضی از
 ستمنان و بر خیز قریات بوستان
 کشاد و طمعه خزان لشکر کشید
 و با یکی بکشد و بسوی بوستان
 تاراج نهاده و عجب نبود که در
 دینزه خار + کند گلهای بوستان
 از آن انگار + سپاه بوستان سر
 و گل اندام + نهاده پای جنگی
 پیش ضرغام + بالشکر چاره و
 عسکر عذاره و بسوی این سر حد
 نهاده و سپاهی که از مردان
 جنگی خصمانی کند یا رنگی
 پذیرفته و کوه و صحرا از عتقه
 و آهبت سخته آید از غلص تیغ
 میافامد یک آب چون آتش عقیق
 سیاه شد و آتش از نهیب خنجر
 الماس گون در دل سنگ آب سیکشت
 و گوهر تیغ ابدار جوهر بار آتش
 سیکشت - حیرت می بخشید بر
 گرمی آتش به بین + نوع چه
 جنس از غرض نفس چه جوهر شست
 + الفوری راس است طریق مکتب
 قلبه العابد و سلفها بالینهم
 فیما بین مرعی و مندرعی + کان
 الامم الاجلله بانه + معنی له
 فی ال عوج مدعی از وصول این خبر
 در منزل دل حسرت شیرین زبان و
 شید مکان او خورشید زبان آتش
 حمیت زبانه زد و گوهر شجاعت
 خاصیت پیدا آورد و نجات نصرت
 اسلام و فرحت فتح کرامت سوسن
 و از کربسته چون گل خندان گشت
 پلست دل شاه خندان بدی روز
 خشم + که چون خشم دریا بود
 پیش چشم شهر تنکی البد و کفحه
 + و الشی یضاح ان عیش بار کردار
 و بسوی آتش

وزند چو در مقابل جمال العیونک نشینم اشارت الهی فرود آید که مبارزان مغرور شکست و بار
 ویران نیزه افکند آید چنان رونق در هم که سپهکشان ز کار و گردان نامدار شکست بد چون هیچ نصرت
 از مشرق اقبال دیدیم فروزمی از گلشن مال زید کوشه های زمین زدند و طبل بنزد فرو کو فتند
 سه زروین هم کوس تند در خودش به بزم های روین در افتاد جوش و زبش شورش بوق
 روین طلاس به بگرد و گران در آمد سراسر و باد شاه عالیجاه خوشید زمان چشید مکان به کنگر
 صفت خیر قدرت از برای مقابله اعدا دین و مقابله اهل بغای روی زمین مکرست به
 چو خورشید برقت شاه جهان به سپاهش حج سیه چتر آسمان به بهت قلب بدینسان وقع معاند
 استر نمودند و به نشاط هر چه تا سر و غنبت هر چه صادق تر حرب را ساخته و آماده گشته و با هر
 چستی که در نگار خانه خیال مثل آن تصور نپذیرد و شهسود هم دو سپه بخار خیال آن شکافد و باز نگار
 و بوی ادو کفن این پرواز باز ماند و صورت گزینان بواسطه نقش بندی خط چهره و صف بندی کشاید
 و با کردار که آهین صفت کشیده روی از کوهها بطوری جنگ میدان نام و تنگ نهادند سه در آمد
 جان آن سپاه گران به تو گفتمی که کشد کوه میشه روان به از شوکت و باسل ایشان خوف و هراس باطن
 عایمان خزه اسلام راه یافته عرب فرعی در ضار و قحطان دین شکن گشته و یقین نشاخته به
 بر کشد و شن تر اگر دین که یک بزرگتر ندانند و از دست و لشکر کینه چوی سه روز روی در روی آورده
 دور نظم اسباب کارزار و ترتیب اوقات و یکبار شوخی شده روز یکشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول ایات
 پیکر شاه به طالع سعد از منزل روان گشت با مدد که الیا کرده می المبارک بلشکر گاه ترکمان سید
 و بوقت آنکه خسرو یارگان کاتنا المرات فی کف الاسد چیر تل پیکر از فوق بجایی بر آورده و سپهر
 شگرفی از سپهر نگاری پیدا کرد و شمس و الشمس معرضة تهل کاهقا ترس و قلبها گویا
 شهر چو سرباز تیغ کوه افتاب به چو زمین سیر گشت رخسار آفتاب به مقابله در مقابل افتاد و
 سپاه اسلام جامها با در یوزه بلیاس حرب بدل کردند و بر بساط آورد گاه بسان بقیه شرف
 گشتند همچون نیزه تمام قدمانند تیر است انگشت و بگردار کمان رکش و شبه سپر فراخ پر و
 مانند پیکان چرخال و کشا به سان زنده و فضال به مثال پیکان چرخین چرخه مشبه و بسان
 تشنه تشنه و به هفت ثوبین الماس جل در سبالت نهان و به شکل خود و امن در و پای مغرور
 کشان و به صورت جوش پشت بساز نهاده و به میانی حلقه زده صفها در هم یافته سه و کلاکت
 در و به میانی حلقه زده صفها در هم یافته سه و کلاکت
 سه به کمان کشش و زرم از نامی و تیر انداز به هم مبارز و آهین گزار و جوشن در به هم کشد

برق صبح
 بکشت و در
 شده

بن از جنایا که می طلک به همه تهاوه دل از دشمنانهای خطر به در پیش چنین لشکری بفراره نماند و
 چشم کوه مشعل در پاشمال لشکری مخالف دین سرزایات خلافت و جهال با موج کوهان رسانیدند
 و مانند شرباب و گند خضر خلدی جناح راست کرد و زمینه و میسر را بر سر و این برنج زینت دادند
 جنگ ساخته و حرب را پر و خسته کشند سه کالیل الان شعب ظلام من عشا و فوجیه من لا
 تلقی الاهی و بیضه الضعی کما یلقی الضعی من نفعه بظلم طعمه من هوانی بیکو کین بنه جهان به
 بدل مخالف گفتار و دین بیضا به به تیغ مفر شکاف و به تیر دیده گذار به نیزه شیر شکار و بگز
 شاه نگر به بن چه کوه و لیکن نبات کوه شان به تکیج یاد و لیکن نیم بار تیر به بجز تیر و کمر
 جو رود کین بسته دیان شان در کوره جنگ تش حده افروخته و به تپائی تیر در تیر از یکدی
 راست ایستاده و دیگر وار کین وقت کشا و شست بجا داشت خم داده و لیکن بیکان از حد مستقیم
 تیران و غایتز آمده و بنبه بر سینه دشت تیر کینه ساخته و بر شال تیغ در گردش چرخ غنا و چرخ تیر فته
 و شال خنجر از نشایدن در وی بیکار گوهر شجاعت بر آورده و شایه جوشن از شکم و کین ابر و
 بر سیم افتاده و دماثل زره از حوض شیره کارزار از همه تن دیده شده و فیه خود در زیر کلاه کوب
 قتال زدوده کشته و مانند کار و برنگ شان آسپار حربا تیزی الماس یافته و به صورت کوه کساره
 چشمها بعضی کشان و تابسان حرب چهره بخوناب شسته سهر بار آورده این سیر به چو
 ترک زبیس کوه کرد و ابروی به وزنده پیلان کوه بنیاد بر نهاد و به یک شهاب مخبر صاعقه بدست
 برق صولت را بر گشتوان افکندند و بحر طوم ثعبان شکل ایشان که گفتی چو گان پالان زریان
 سپهر گوی مهر میر بود و پانی به تیر سینه چرخ دوام و شکاک میکردند و منطقه ترک و حربه گردون و
 طوق بندوی با بیان آسمان بیاض خند بیان و شایخ قلاده از تن جزا و گردن شریا میزدند
 سه جبال جلی در موی کش که از خرطوم به روز معرکه از پنجر بر کنند چبال به بی شکست نمی آید
 زمین را پشت به به یک حسنه همه شیر آسمان با بال و ربات میمون و علامت های یونان و طرعه گینه
 و شکل صاف و بیکار به بد و گشت و افواج بتاراج دشمن در حرکت آمدند از جوانب اطراف
 جنگ پیش به بند و تیر آتش کارزار از حقیقت خاک بزرده افلاک ترقی کرده و شعله قتال
 جلال شهاب و اشتعال تیر رفت قطعه چو سلطان حرب فراییدی دریا پدید آید که
 خون دیده پا لای زیم موج او ثعبان به حشر مردان مردم کش دران دریا صدف پاشیده
 جوهر جان کشته از خون لب جوهر اندر صدف دندان به بخار شکر و جوش تیغ گشتن آب کف جوشن
 نهنگش ریح جان او مارهای تیر زریکان به واز دیشک نه غریز پیلان خون بر زمین معرکه کین

من منابا شوقها البه سونف من يندبه انفضاها ه ه دشمنی که تیغ تو بنید بر دوز جنگ ه
مبغزش بر میبندد تو بخورش در استخوان ه بیشتر از سران لشکر محالف در صف جنگ یکبار میسر
گشتند و قریب پنجاه هزار قزلباش از سفلان به تیغ آبدار باقی دوزخ فرستادند و از خسته و کشته
و محرابیند و کوه پشته شادی پذیرفته و سرگردن کشتار و پراپایان جوگانی بسیار گنجی گردان
مشهر نقد احصی السیوف تکمه اطرافین قائم الح ص ه تیغش ز کلاه سرخیز و ستمبان ه از کلاه
چرخ را چو پاهای استخوانی ه در برگ زیر شمشیر و صحرای جل ه لور و زرا طبیعت فصل خزان دهد ه
رحمت میباید بپای نه پیش دام و دود ه یکخوان که شرح زنگه میخوان دهد ه اطراف باغ معمر ه
تیغ آب ننگ ه از خون کشته رنگ گل ارغوان دهد ه تروانی و شمش از روی خشک است ه
رنگ زبون جوشن برگستان دهد ه از میج خون بهله مندی قصر منقر رنگ بعل خنالی گرفت
و مسند سیاهی قاصی صحرای ششم سرخی ارغوان و بهرمان یافت ه تیغ بنای قوی جلاد خنجر کلاه
لااله زار بر گرفت و قاصی قتل شد ای میدان چهارم نارنجی و غنای گشت ه در آن
دجله خون یلدا آفتاب ه چو بنای فراگند زورق بیاب ه دیار ه زمین را لشکر روان میدوی
باب گل گلگون رنگ یافت و دوات ویر و پاش ه دوم بی ناب و عقیق زاب شون و جاب
زنگار برید ایوانی اول و شکوف روی آلوده آمده و از سحر خون بجمار باوج چرخ سفلای
رسیده و جوشان زده ماهی باز نم خون برنگ طهر خون گشت ه در دوزخ بر دیند و ز سر
بای ماهی نم خون و پیراه کرده سردار لشکر محالف که سردار مکان دارد و بر سیاه آرزو و دل کینه
دار خیم چاره کرده تا از تعجیل سمنزل و همسهم کی کند و در میدان دارد گیر با خنجر شیرین و پاش
که همان دوزخی کرده و دیار و اربیت بهریت داده روی بر آه گریز نهاده و ای بهریت و اربیت
و ضیت شهر ناول و صد ه در پیش حمله که کجا ایستد عده ده دیار و اربیت و اربیت
است ه از نیم تیغ شاه جهانگیر بگردار تیر از کان بیرون شد و از ترس خنجر خنجر و صفیر مانند
بگردار بعلت حقایق میدان گرفت ه ایا بادشاهی که از بیم تیغش ه موش شود در چرخ
مذکر و دیار از بیت نیکار زده و بیست خنجر میل عقیق عظمت افتاد و جواشی و سلاح
و عدد و حد و خط عقد نتوان آورد و در خنجر احصاری نیابد و بیست آند و اربیت ه خنجر و قزلباش
سردار و ج سپهر فزانه لاجت و ایات نصرت و جیماری بر سر ماه و هر گشت آه و اربیت الله
الایه لکم فکرت و ان فکرت فی الایه الایه ه باز بقاش مرغ سعادت بر زیر پاسته ه
طوطی دلش شکوفه و دهان ه در شالوای وی اسانش طفره و دیار سر و روی آراش جهان ه

در مغازی نگارش حضرت کیانده از بس که آید از چشمتان در حضرت قدوة الکبریا فرمود
 گل فیروزی که از گلشن بصره دید و صبح فتح که از شرق اقبال سر بر کشید هم از بیکت رجال الغیب بود که مرا
 حاصل آمد و چون از نهضت اعانت ایشانست سرداران مصر و سرداران دهر را البته بیاید که بی
 مقابله ایشان مقاتله کنند چون اعراس از سر بر سلطنت و اعتراس از سر بر ملکیت کردیم و تقویض
 احکام جهان داری و تکیه بر احکام شهر یاری به برادران و اعراس و اید و اید سلطان محمد مؤتم اول موعظه که ایشان
 گفته اند با حفظ مقابله و دایره رجال الغیب بوده ملازمت مردان لاریب همه مهابت دیبادی و مبالغه
 دینی فائده میدهد حضرت نور العین بخصرت قدوة الکبریا عرض نمودند که طریق التزام رجال الغیب
 غایت نموده فرمایند فرمودند که بعد از ادای طاعت صبر و دایره ایشان نگاه کند بهر طریقی که باشد
 متوجه شود و روی دل ایشان کند و بگوید یا کاش و اسم المقدس یا کاش رجال الغیب اعینونی بقوت
 و انظر فی شیطنتی بتوجه تمام بیوی ایشان باشد آخر نسبت بطرف ایشان کند و پشت پناه
 خود اندر توجه و تفکر بچنین داند که گویا بجای اعتماد کرده ام و بدین اعتماد خود را اندک فراموش
 و پرورم بچنین ملازمت کند بهر طریقی که بود و آورده گردی که در محافل ملک مجالس سلوک و
 قصات و مدرس محافل دعوت اسما و اعظم و جز آن این ملاحظه مرعی دارد و اثره مذکور است
 که در اصل مدد بود و کاتب بسمت استگانه مستط که در تاقیاس و نمونه نیز یک تر باشد

در مغازی نگارش حضرت کیانده از بس که آید از چشمتان در حضرت قدوة الکبریا فرمود
 گل فیروزی که از گلشن بصره دید و صبح فتح که از شرق اقبال سر بر کشید هم از بیکت رجال الغیب بود که مرا
 حاصل آمد و چون از نهضت اعانت ایشانست سرداران مصر و سرداران دهر را البته بیاید که بی
 مقابله ایشان مقاتله کنند چون اعراس از سر بر سلطنت و اعتراس از سر بر ملکیت کردیم و تقویض
 احکام جهان داری و تکیه بر احکام شهر یاری به برادران و اعراس و اید و اید سلطان محمد مؤتم اول موعظه که ایشان
 گفته اند با حفظ مقابله و دایره رجال الغیب بوده ملازمت مردان لاریب همه مهابت دیبادی و مبالغه
 دینی فائده میدهد حضرت نور العین بخصرت قدوة الکبریا عرض نمودند که طریق التزام رجال الغیب
 غایت نموده فرمایند فرمودند که بعد از ادای طاعت صبر و دایره ایشان نگاه کند بهر طریقی که باشد
 متوجه شود و روی دل ایشان کند و بگوید یا کاش و اسم المقدس یا کاش رجال الغیب اعینونی بقوت
 و انظر فی شیطنتی بتوجه تمام بیوی ایشان باشد آخر نسبت بطرف ایشان کند و پشت پناه
 خود اندر توجه و تفکر بچنین داند که گویا بجای اعتماد کرده ام و بدین اعتماد خود را اندک فراموش
 و پرورم بچنین ملازمت کند بهر طریقی که بود و آورده گردی که در محافل ملک مجالس سلوک و
 قصات و مدرس محافل دعوت اسما و اعظم و جز آن این ملاحظه مرعی دارد و اثره مذکور است
 که در اصل مدد بود و کاتب بسمت استگانه مستط که در تاقیاس و نمونه نیز یک تر باشد

مضرب	۱۲ ۱۹ ۲۴	۱۲ ۱۹ ۲۴
مذلل الثمن	۱۲ ۱۹ ۲۴	۱۲ ۱۹ ۲۴
رجال الغیب	۱۲ ۱۹ ۲۴	۱۲ ۱۹ ۲۴
مضرب	۱۲ ۱۹ ۲۴	۱۲ ۱۹ ۲۴
مذلل الثمن	۱۲ ۱۹ ۲۴	۱۲ ۱۹ ۲۴
رجال الغیب	۱۲ ۱۹ ۲۴	۱۲ ۱۹ ۲۴

کنجع باش کنجع ممش
 کنجع باشم کنجع اش
 ک ن ج غ ب ا م ش
 ک ن ج غ ب ا م ش

کنجع باش کنجع ممش
 کنجع باشم کنجع اش
 ک ن ج غ ب ا م ش
 ک ن ج غ ب ا م ش

غوث و یکدیگر محتاج اند بخلاف مفردون که ازین احکام قاری اند و در اندوه دایت داخل میشوند
 مگر آن حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که حضرت این اتفاق در حضرت غوث اشکین
 مفریقا حضرت میگفت و میگفت که این اتفاق در این مفردین صاحب قوتات میگویند که منفرقه
 جماعتی اند خارج از دایره قطب حضرت علیه السلام از ایشانست در رسول علیه السلام پیش از نبوت
 نبوت از ایشان بود و بواسطه تحقیق این طایفه و توفیق مناصب بین زمره علیه دعوت در سطح ساله
 غوثیه که حضرت قدوة الکبریا دارند کرده ایم من اذاد فیلطای هتاک حضرت قدوة
 الکبریا میفرمودند چون یکی از نوایب حضرت الهی و حجابات ایشان غایب شود و دیگر
 بجای او نقل میکنند چنانچه ترتیبی می سازند که گویند آنچه که متعالی مرا از احوال ایشان
 گفت کرد اما بعضی مشایخ ترتیباً انتقال ایشان بنوع دیگر فرموده اند چنانچه در شرح تعرفه آورده
 است که پنج امت از چهار صد مرد ابدال عالی بنامند و ازین چهار صد چهل و نوداد از این
 چهل چهار نقیض اند و ازین چهار یک قطب است و سلامتی کافران اند برکت مومنان است
 و سلامتی غایب مومنان اند برکت ابدال است و سلامتی ابدال برکت اوتاد است و سلامتی
 اوتاد اند برکت نقیض است و سلامتی نقیض اند برکت قطب است چون قطب میرد یکی از نقیض
 بجای می رود چون یکی از نقیض میرد یکی از اوتاد بجای می رسد چنانچه یکی از اوتاد میرد یکی از
 ابدال بجای می رسد چنانچه یکی از ابدال میرد یکی از غایب یک بندگان و مومنان بجای
 می برسانند بعضی از مشایخ میگویند که مردان عیب سید و پناه و شش کس اند که همیشه در
 عالم باشند چون از ایشان یکی رود دیگری بجای او نشیند تا در میان سید و پناه و شش کس
 نشود اما این سید و پناه و شش کس همیشه اول طبقه سید و پناه اند که ایشانرا اولیا خوانند
 و مردان عیب گویند دوم طبقه ابدال خوانند و مردان عیب گویند
 سوم طبقه نقیض بن اند که ایشانرا اوتاد خوانند و مردان عیب گویند چهارم طبقه پناه بن اند که
 ایشانرا اخبار خوانند و مردان عیب گویند پنجم طبقه ستم بن اند که ایشانرا نقیض خوانند و مردان عیب گویند
 ششم طبقه یکس است که او را غوث و قطب گویند که عالم برکت و وجود ابر برقرار است چون یکی ازین
 عالم برود دیگری بجای او نشیند و هیچ مخلوق قاصد و صحران حجاب ایشان باشد اگر در مغرب باشد
 اهل مشرق باشند و اگر در مشرق باشند اهل مغرب باشند و سخن ایشان شنیده نام مردم ایشانرا
 نه شناسند ایشان چنان زندگانی کنند که کسی ایشانرا نشناسد و نداند یعنی بهر اسمی بوزاری
 و توتی خود نمیشناسد بظاہر میگردان یا خند و باطن خود را از نام سویی پروراند و فضیلت خود را در برکت

کلیه کلمات در این
 کتاب است

هر دو معنی گفته اند اما اکثر مردم ایشان را شیو از آن جهت گویند که لباس صوفی اختیار کرده
 و صوفی لباس حق غیر نیست عظیم السلام سخی فی مکان انشاء الله تعالی حضرت قدوة
 الکبیر میفرمودند که نسبت اصحاب تصوف و صوفی بصفایار باب صفت نیست و لیکن
 اخلاق صوفیه از اصحاب صفة گرفته اند و صفة جایست بدین که مرا بجا را بجا خوانند از سر بسته تا
 اینجا و فرنگی است در میان که یا از آن پیغام میر علیه السلام بوده اند اینجا طریقه اندازد و میگوید
 ادعای کرده اند تا در اثر است که وقتی بود که اصحاب صفة که ایشان چلی تن بوده اند
 بیک خرم کفایت کرده اند و اندک از لباس پیر میزدند و پیشتر بر سر نه بودند و خنجر را در دست
 پنهان کرده بودند چون وقت نماز شد سه پیر یک را یک جامه بودی یکی بان جامه ناز
 کرد و سه دیگر سه در یک پنهان شدی همچنین نوبت جامه میگرفتند اصل مذیب تصوف
 از بجا گرفته اند اعراض کردن از دنیا و با خلقی خصوصیت ناکردن بیافتنه قناعت نمودن
 و نیافتنه را طلب کردن و بر توکل زیستن و اختیار گزاشتن و بی قضا و اداری ناکردن از
 اهل وطن و دوستان بریدن این همه صفات اهل صفة است بعینه این مذریب اصحاب
 تصوف قبول کرده اند و اصل مذیب صوفیه این بود تا بکشتن روزگار بپناه گشتن
 چون کار آمدی دیگر در اصل مذیب صوفی نیست طریقی نکرده است که مذیب را اخلاف
 کند چنانکه اگر بازگانی جانت کند اصل بازگانی بنه نشود و اگر عازمی حلول کند اصل
 جهاد بنه نگردد و اگر عالم دنیا طلب کند اصل شریعت بنه نگیرد و اگر سلطانی جور کند
 اصل سلطانی بنه نگردد و هر روزگاری هرگز در خود نمیکند بگردانند صوفیانی اصل
 طریقی بوده اند حضرت قدوة الکبیر را عزیزی برسد که دستبند صوفیه بر پاشته
 فرمودند که پیر سری میگفتند لا دستبند الصوفیة قال لعل لکم و لا سلاک انما کمال
 میفرمودند که ایو بگریز دنیا را الله تعالی را بجا و بد گفت خداوند حاجتی دارم مشغور
 شی حق را کسی در خواب دیده به نیازی خواست شد در آید دید گفت چه حاجت
 خواهی به از آن که دادم که از دستبند صوفیان را نازدم حضرت قدوة الکبیر او
 میفرمودند صوفی اینجا همان است و تقاضای همان بر منبر بانی جفاست همان باید که با
 ادب بود و منتظر نه متقاضی عجایب بود و است زعمه شبلی و نکته سرش و حکایات
 خدی شیخ عبد الله را گو گفت که ابو عبد الله در دباری گفت انصوف ترك الکلف واستعمال
 النظرة و حذف الشرف قال لا شرف الا شرف الصوفی جلوس العبد لله و التواضع و التواضع لله

اینست که در کتاب
 تصوف مذکور است
 که هر که در این
 طریقه باشد باید که
 از دنیا بگریزد

تَمَتُّنَا وَتَجَمُّعُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى صِرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ

بطریقہ مخبر بیان تعریف عجرات و کرامت سراج دلائل ثبات کرامت

قال لا شرف الاكرامة هي خارق العادة تصدق عن هذا الطائفة على حسب المذهب والعقيد
حضرت نور العین از اقسام خوارق واستدراج در خواستد فرمودند امام محمد باقر

الرازی در تفسیر خویش آورده است

اذا ظهر فعل خارق للعادة على انسان فذلك كرامة ان يكون مقربا بالحق الى الله تعالى او لا وانقسم الاول
و ثانيا فكل ما هو من فعل عادات برائى ان يكون بايضا من ادب و عوى يا بما شئتم اول

وهو ان يكون بالادعوى اما ان يكون دعوى الى الله تعالى او دعوى الى النبوة او دعوى الى اولاد النبوة
او كنه با شئ بدعوى يا باشد دعوى خدا يا بدعوى خدا يا بدعوى خدا

الشيء والطائفة الشياطين فكلما اربعة اقسام القسم الاول الدعاء الى الله تعالى وهو اصحابنا اظهروا
جادود اذ عادت شيطان برين چار قسم است اول قسم اول که دعوى خداي است و ممکن فبشأنه

خوارق العادات على يد من غير معارضة كما قيل ان في هؤلاء كان يدعى الى الله تعالى وكانوا
باعتاد عادت بر دست او بغير معارضة چنانچه منقول است که فرعون دعوى بیکو خدا را ادا فرمود

على يد خوارق العادات وكما قيل ذلك ايضا في حق النجاشي قال اصحابنا وانما جاز ذلك لان
بر دست او امور عادات چنانکه نقل کرده شده است نیز در حق دجال گفته اند اصحاب ما و جاز است

شكلا وخلفته ذلك على يد من يظهر الخوارق على يد لا يقضي الى التلبس وانقسم الثاني الى دعاء
الانبياء و خلفه بر این نوع شکل او صورت او دلالت میکند بر دروغ بودن هر چند امور عادات بر این روش

وهذا القسم على قولين لانه اما ان يكون ذلك المدعى صادقا او كاذبا فان كان صادقا وجب
و این بر دو قسم است زیرا که یا باشد آن دعوى کننده صادق یا کاذب پس اگر صادق باشد واجب است

ظهور الخوارق على يده وهذا مشهور عليه بين كل من اقر بحقيقة نبوة الانبياء وان كان كاذبا لم
ظهور خوارق بر دست او و این امر اتفاقی است در میان همه که فی اقرار میکنند بحقیقت نبوة انبياء علیهم السلام

يظهر الخوارق على يده و قد تقدم بيان تفصيل وجوب حصول المعارضة و اما القسم الثالث وهو
چنانچه پیش از این بیان شد و قد تقدم بيان تفصيل وجوب حصول المعارضة و اما القسم الثالث وهو

جائز نیست ظهور خوارق بر دست او و بر تقدیر دیگر ظاهر شود واجب خواهد شد حصول معارضة و متمم موم
از عباد او که باید فائز شوند بکرامات او و انباء مختلفی فی انه هل يجوز دعاء الكرامة تعالى الله

و دعوى الله تعالى بکرامات او و انباء مختلفی کرده اند و انباء ما حارصه و دعوى کرامت بر دست او

عبد الله بن محمد باقر
نور العین
در تفسیر خویش آورده است
الرازی
در تفسیر خویش آورده است
حضرت نور العین
از اقسام خوارق
استدراج در خواستد
فرمودند امام محمد باقر

در تفسیر خویش آورده است
الرازی
در تفسیر خویش آورده است
حضرت نور العین
از اقسام خوارق
استدراج در خواستد
فرمودند امام محمد باقر

یا حالتی غالب که او را در این اختیار باشد یا از برای تقویت اعتقاد بعضی از مردمان -
حضرت قدوة الکبری میفرمودند که عاریت عاوت و منجرحه و استدرج و سحرآمیزی حدیث اگر از
پیران خبری و مدعی نبوت و در زمان نبوت عاریت ظاهر گردد و منجرحه نامند و اگر ولی که موصوفه بودند
و اوست باشد چیزی ظاهر خلاف عاوت بود و کرامت گویند اگر از مخالف شریعت امری در شود
استدرج حفظ الله وایا که حضرت قدوة الکبری میفرمودند که حاشا که محبوب منی گوید
که خداوند تعالی در بعضی کتاب خود ما را خبر داده است از کرامت آصف بن برخیا که چون
سیلمان علیه السلام خواست که تحت بلقیس پیش از آمدن وی اینجا حاضر کند خداوند تعالی
خواست تا شرف آصف را بجلالت بنماید و کرامت وی ظاهر گردد و باطل را بطلان نماید که کرامت
اولیا جائز است سیلمان علیه السلام گفت از شما کیست که تحت بلقیس پیش از آمدن وی
اینجا حاضر گردد تا آنکه عقیبت من الیک ان الیک به قبل ان تقوم من مقامک سیلمان علیه السلام
گفت زودتر خواهم آصف گفت ان الیک به قبل ان یقول الیک طه فافک بدین گفتار سیلمان
بروی متغیر نشد و انگار نکرد و بعد از آن متخیل نمیداد این هیچ حال منجرحه نبود زیرا که کرامت
پیران بر نبوی و پس از آن محال بود که کرامت باشد و نیز احوالی اصحاب کهن و سخن گفتن سنگها
بایشان و خواب ایشان و انقلاب ایشان اندر کهنه عین و سیار و نقل و هکذا و اینها
ذات الاله کلهم باسط ذریعته بالکل و صید و این جمله نافع عادات است و معلوم است که
منجرحه نیست پس باید که کرامت باشد اما اثبات کرامت اولیا و است آنست که در حدیث
صحیح وارد است که روزی اصحاب رضی الله عنهم گفتند یا رسول الله ما از عجایبم باطنیه چیزی
بگوی گفت بیش از شماست کس بجای میرفتند چون شبانگاه شد قصد عاری کردند و در خواب
شدند چون باریزه شب گذشته سنگی بازگوه در افتاد و در بانه است و انگشت ایشان منجرحه شد
گفت که نرماند از اینجا بدراج چیز جز آنکه کردارهای خود را انجمنه بپیر یا بخداوند شفیع آوریم
یکی گفت می آوری و پند می یابی و از مال دنیا چیزی ندارم که بایشان بدهم بجز یکی که
بپیر او بایشان و آدمی و من هر روز رفته بپیرم یا آدمی و یا بهاء آن اندر وجه طعام خود
کردم شبی بچاه تر آوردم تناس برک آمد بدو و هم ایشان در شیر انختم ایشان خسته
بودند آن قبح در دست من بماند و من بریا ایستاده و چیزی ناخورده استفا بر بیداری
ایشان میبردم تا صبح برآمد و ایشان بیدار شدند و طعام خوردند و نگاه نشسته بار خدا یا
از من درین راست گویم فریاد رس پیران علیه السلام گفت آن سنگ چندی بیکد و سنگها

عبد بن محمد در مسجد جامع

پدید آمد و میگفت گفت مراد خرم بود با جمال و دلم پیوسته بحیال و مشغول بودی و
 هر چند ویرا بخواند می اجابت نکردی تا وقتی بحیله صد نیاز زر بدو فرستادم تا یک شب بامن
 خلوتی کرد چون نزد یک من در آمد ترسی در دلم پدید آمد از ترس خداوند تعالی دست از زر
 بداشتم بار خدا یا اگر من درین راست گویم مرا فرجی فرست پیغمبر علیه السلام گفت آن سنگ
 جنبید چنان سنگاف زباده شد شهر اگر راست گویم درین بید رنگ به خدا یا فرجی ده از نما
 سنگاف سوخی گفت که مرا گردوی مزدوران بود و هر یک روز گاری بسک و در اجرت میدادند
 چون عمارت تمام شد مزد خود بدید یکی از ایشان تا پدید شدند از مزدوی گو سپیدی گریه
 و داشت تا چهل سال گزشت آن مرد ظاهر نشد من نتوانم آن گو سپید نگاه میداشتم و روزی غیر دید
 شد شهر گزشت از ناخجائی او چهل سال که پیداشد ز جامی صاحب حال به گفت من وقتی
 کار تو کرده ام با داری و اکنون مرا بآن مزد حاجت است بده او را گفت برو آن ربه گو سپید
 چهل حق است آمد گفت بر من افسوس میکنی گفت افسوس ندم در دست سنگ گویم آن همه فردی
 او بر دیار خدا یا اگر من درین راست گویم مرا فرجی فرست پیغمبر علیه السلام گفت آن سنگ یکبار
 از چرخ غار فرستاده شد من بدون آمد بدو این فعل ناقص غایت است اگر حدیث جبریم
 راست و رای آن از حدیث ابو سیریه است که پیغمبر علیه السلام گفت در بنی اسرائیل کسی بود
 چرخ نام که مردی میزد بود و مادی داشت مسوره شهر در اسرائیلیان یک می بود که چنان
 در راه دین او را می بود و روزی باز روی دیدار سیریه بودی در نماز بود در صومعه
 و باز گشت روز دوم و سوم همچنان آمد و رفت مادی گفت از سنگ لی که یار سیریه را
 رسوا کنی و بختی منش بگردان زمانه زنی بود پدیرت گفت من چرخ را از راه سیریه
 می شده چرخ مادی التفات نکرد با شبانی در راه حجت کرد و حامله شد چون به شهر رسید
 گفت از چرخ است چون بار نهاد مردم قصد صومعه چرخ کردند و برایش سلطان در
 چرخ گفت ای غلام پدر تو کیست گفت مادرم بر تو دروغ میگویی پدری نیانی بود
 ترا مادر من این بپایان نهاده است شهر که خنجره بپایان میرا دیگر نژاد است
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَرَسُولُكَ
 باز فرمود امام مستغنی که از نظر بقائه اکابر بسیار است از اجماع است قول ابو بکر بن ابی شیبہ
 یا بئین ان وقع بین العرب والنجار یوم تخلط الدماء لکن فیہ انا و رسول الله علیه السلام
 که ای فرزندان اگر واقع شود در میان عربی و عجم روزی اخلاقی پس بیایم غار که بودم من رسول خدا

در این کتاب است از جمیع اشیای
 در این کتاب است از جمیع اشیای

194

दास/कास/का

~~NOT TO BE ISSUED
PER SECTION~~

14.

[illegible]

Date	No.	Date